

ضمیمہ
۲۳



دوفصلنامه ویژه کتاب شناسی، نقد کتاب و اطلاع رسانی در حوزه متون
دوره جدید، سال دهم، ضمیمه شماره ۲۳، سال ۱۳۹۱

تحقیق در

کتاب المصَادِرِ ابوبکرِ نُسْتی

علی اشرف صادقی

Mirror of Heritage

(Ayene-ye Miras)

(Suppl. no. 23)

Research on Kitāb al-Maṣādir-i Abūbakr-i Bustī

by

Ali Ashraf Sadeghi

Semiannual Journal of Bibliography,
Book Review and Text Information

New Series, Vol. 10, Supplement no. 23, 2012



آینه میراث

دوفصلنامه ویژه کتاب‌شناسی، نقد کتاب و اطلاع‌رسانی در حوزه متون

دوره جدید، سال دهم، ضمیمه ۲۳، سال ۱۳۹۱
دارای مجوز علمی - ترویجی به شماره ۳/۲۹۱۰/۸۲ از کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور

تحقیق در

کتاب‌المصادر ابوبکر بُستی

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مدیر مسئول: اکبر ایرانی

سرمدبیر: حسن رضائی باغبیدی

مدیر داخلی: حسناسادات بنی‌طباء

هیأت تحریریه

محمدعلی آذرشب (استاد دانشگاه تهران)، نجفقلی حبیبی (دانشیار دانشگاه تهران)، اصغر دادبیه (استاد دانشگاه علامه طباطبائی)، علی رواقی (استاد دانشگاه تهران)، علی اشرف صادقی (استاد دانشگاه تهران)، حامد صدقی (استاد دانشگاه تربیت معلم)، منصور صفت گل (استاد دانشگاه تهران)، محمود عابدی (استاد دانشگاه تربیت معلم)، حبیب‌الله عظیمی (استادیار کتابخانه ملی)، احد فرامرز قراملکی (استاد دانشگاه تهران)

مشاوران علمی

سید علی آل‌دواد، پرویز اذکابی، محمود امیدسالار (آمریکا)، اکبر ثبوت، غلامرضا جمشیدنژاد اول، جمیل رجب (آمریکا)، هاشم رجب‌زاده (ژاپن)، محمد روشن، فرانسیس ریشار (فرانسه)، برت فراگنر (اتریش)، پاول لوفت (انگلستان)، احمد مهدوی دامغانی (آمریکا)، عارف نوشاهی (پاکستان)، یان یوست ویتکام (هلند)

صفحه‌آرایی: نغمه افشار

لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۱۸۲

شناسه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

www.mirasmaktoob.ir

ayenemiras@mirasmaktoob.ir

ayenemiras@gmail.com

<http://www.islamicdatabank.com>

<http://www.srlst.com>

http://www.islamicdatabank.com/farsi/f_default.asp

بها: ۳۰۰۰۰ ریال

- نقل مطالب این نشریه با ذکر مأخذ آزاد است.
- آراء مندرج در نوشته‌ها الزاماً مورد تأیید آینه میراث نیست.
- هیأت تحریریه در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود، پس فرستاده نخواهد شد.
- در هر شماره تاریخ دریافت (د) و تاریخ پذیرش (پ) در ابتدای مقالات درج می‌شود.
- همه مقالات مندرج در دوفصلنامه دست کم پس از تأیید دو داور چاپ می‌شود.
- نمونه‌نهایی مقاله پس از تأیید نویسنده آن چاپ می‌شود.

از نویسندگان درخواست می‌شود به نکات زیر توجه فرمایند:

- مقاله باید حاصل پژوهشهای نویسنده آن باشد.
- مطلب ارسالی نباید در نشریه دیگری چاپ شده باشد.
- مقاله باید دارای پنج تا ده کلیدواژه و چکیده فارسی حاوی ۱۰۰ تا ۱۲۰ کلمه باشد.
- شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادب فارسی ملاک و راهنمای ویراستاری مطالب است، بهتر است نویسندگان محترم به منظور تسریع در کار این شیوه را اعمال فرمایند.
- بهتر است هر مقاله روی کاغذ A4 تایپ شود، یا با خط خوش و خوانا بر یک روی کاغذ نوشته شود.
- حتی‌الامکان نمودارها، جدولها و تصاویر به صورت آماده برای چاپ ارائه شوند.
- توضیحات باید به صورت پی‌نوشت در پایان مقاله و پیش از فهرست منابع بیایند.
- ارجاعات باید در درون متن در میان پرانتز آورده شوند. برای ارجاع ذکر این اطلاعات ضروری است:
- نام خانوادگی تاریخ: [جلد/ شماره ص (مثلاً: ابوالقاسمی ۱۳۷۵: ۱۸/۱)]. اگر ارجاع بعدی به اثر دیگری از همان نویسنده باشد: همو تاریخ: [جلد/ شماره ص (مثلاً: همو ۱۳۷۳: ۱۶)]. اگر ارجاع بعدی به همان کتاب باشد: همان: شماره صفحه. اگر ارجاع بعدی دقیقاً همانند ارجاع قبلی باشد: همانجا.

• برای ارجاع به منابع قدیم، به جای تاریخ، نام کتاب ذکر می‌شود: نام خانوادگی، نام کتاب: [جلد/ شماره ص].

- منابع مقاله باید پس از ارجاعات و توضیحات به صورت زیر مرتب شود:
- کتابهای جدید: نام خانوادگی، نام، تاریخ، نام کتاب، [به کوشش ... / ترجمه ...، چ ...، ج ...] نام شهر.
- کتابهای قدیم: نام خانوادگی، نام، نام کتاب، [به کوشش ... / ترجمه ...، چ ...، ج ...] نام شهر، تاریخ.

مقاله: نام خانوادگی، نام، تاریخ، «عنوان مقاله»، نام کتاب/ نام مجله، [س ...، ش ...، ص ... - ...].
 همراه هر مطلب ارسالی ضروری است نام و نام خانوادگی نویسنده، مرتبه علمی، وابستگی سازمانی، نشانی کامل پستی و الکترونیکی و شماره تلفن ارسال شود.

• لطفاً مقالات و مطالب را به نشانی دفتر مجله آینه میراث و یا به نشانی پست الکترونیک آینه میراث ayenemiras@gmail.com و ayenemiras@mirasmaktoob.ir ارسال

فرمایید.

تحقیق در

کتاب المصاادر ابو بکر سنی

علی اشرف صادقی



کتابخانه ملی و اسناد

فهرست مطالب

مقدمه	۳
در باره کتاب	۱۱
در باره مؤلف و زبان کتاب	۲۳
لغات و تلفظهای مهم متن و حواشی و زیرنویسها	۲۷
لغات متن	۲۷
لغات حواشی	۵۱
زیرنویسها	۷۵
منابع کتاب	۹۵
رسم الخط نسخه	۹۷
منابع و مراجع	۹۹
فهرست واژه‌های فارسی	۱۰۵
فهرست واژه‌های عربی	۱۲۵
نمونه‌هایی از صفحات دستنویس	۱۴۵

مقدمه

رساله حاضر بحثی در باب کهن‌ترین کتاب در باره ترجمه مصادر عربی به فارسی است. مؤلف این کتاب ابوبکر محمد بن عبدالله بستی است. چنانکه در بخش اول رساله گفته شده هیچ‌یک از منابع مربوط به تراجم دانشمندان قدیم از مؤلف این کتاب و اثر او ذکری نکرده‌اند. نسخه منحصر به فرد و کهن کتاب او در کتابخانه خدابخش پتنه (هندوستان) نگهداری می‌شود. متأسفانه به علت آبدیدگی متن، میکروفیلمی که از این کتاب تهیه شده در بعضی قسمت‌ها ناخوانا است. علاوه بر آن قسمتی از کناره‌های حواشی کتاب که پر از اطلاعات لغوی جالب و ارزنده است در میکروفیلم نیفتاده است. از آنجا که به دست آوردن لوح فشرده از نسخه‌های خطی کتابخانه خدابخش بی‌نهایت دشوار و جزء محالات است، نگارنده نتوانست عکس بهتری از این متن به دست بیاورد. امید است با به دست آمدن سی دی رنگی آن در آینده بتوان یک چاپ عکسی از آن به دست داد.

[illegible]

حسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام في اللغة والادب

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي جعل في القرآن الكريم آياتاً كثيرة تدل على أن الله تعالى هو الذي خلق كل شيء وخلق الإنسان من نوره الكريم.

فَلَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ لَيْسَ لَهُ كُفْرًا كَمَا كُفِرَ لَكَ

سورة البقرة

فَلَمَّا بَلَغَ مِنْ قُوَّةٍ أَعْلَمَ الْبَشَرِ خَلْقَ اللَّهِ وَأَعْلَمَ مَا لَمْ يَكُن لَهَا بَالٌ بَشَرًا

سید الدین حیدر 7

والله اعلم بالصواب

فَلَا يَمْلِكُ لَكُمْ شَيْءٌ ضَدُّهُ لِيَوْمَ يُنْفَخُ الْأَشْجَارُ فَتَبْلُغُ أَرْضَ كُنُوزِهِمْ هَاهُنَا ذِي الْقُرُونِ أَتْرَابًا

[illegible]

قوله: **وَالْعَاقِبَةُ لِلرَّابِّ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ**

وَأَمَّا الْفِرْعَوْنُ فَقَدْ كَذَّبَ بِآيَاتِنَا فَفُتِنَّا لَهْوَ الْحَدِيدِ أَنْ يَقُولَ إِنَّ الْبَشَرِ لَكَاذِبُونَ

فان المسدود لكان في الحاله التي كان فيها في الحاله التي كان فيها

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم من أجلّ الشرائع وأجملها

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ

والله اعلم بالصواب

...and the

در باره کتاب

در جلد نهم فهرست کتابخانه خدابخش در پتنه (هندوستان) کتابی با مشخصات زیر معرفی شده است:

کتاب/المصادر، به فارسی، به شماره ۸۲۲ به تعداد اوراق: ۱۶۷؛ ابعاد: $10 \times \frac{71}{4}$ ، $7 \times \frac{1}{4}$ ؛ بر اساس الگوی تاج/المصادر بیهقی، از ابوبکر محمد بن عبدالله بستی. مطالب آن نظیر مطالب تاج/المصادر، اما دارای ترتیب کمی متفاوت. به خط نسخ عالمانه با حواشی فراوان، ظاهراً از قرن پانزدهم [= نهم هـ].

نگارنده چند سال پیش از طریق یکی از استادان زبان فارسی در پتنه میکروفیلمی از این نسخه تهیه کرد. در صفحه اول این میکروفیلم شماره کتاب HL۸۰۰ ذکر شده است. به علت فرسودگی کاغذ و به علت آبدیدگی گوشه‌های قسمت داخلی بالا و پایین صفحات کتاب، این بخشها در میکروفیلم سیاه و ناخوانا شده است. متن کتاب کامل و دارای مقدمه و انجامه است و هیچ افتادگی ندارد. هر صفحه آن ۱۵ سطر و هر سطر ۹ کلمه نوشته دارد. همان‌طوری که فهرست‌نگار کتابخانه نوشته، خط این نسخه نسخ ولی نسخ آن پخته است، اما نگارنده در اینکه کتابت آن از قرن نهم هجری باشد تردید جدی دارد. نوع خط آن نشان دهنده خط متون قرن ششم است و بی‌شک جدیدتر از آن نیست.

عنوان کتاب و نام مؤلف در برگ ۱ رو به صورت زیر آمده است.
 کتاب/المصادر على حروف المعجم، تأليف الشيخ ابي بكر محمد بن عبدالله بن
 عبدالعزيز البستي رضى الله عنه.

در سطر آخر برگ پایانی (برگ ۱۶۶) کتاب نیز نام مؤلف به صورت فوق
 تکرار شده^۱ و در آغاز صفحه بعد مطالبی آمده که قسمتهایی از آن کاملاً ناخوانا
 است و آنچه خوانده می شود چنین است:

... فارقت (?) اهل المعرفة... و اعرضوا عنها صَفْحاً واسقطتُ منه ما لا يصح
 عندي... و لم يكن غرضي فيه تكثير اللغة و ايراد الشواهد و تطويل الكتاب، بل^۲
 الغرض تصحيح ما وجدته في الكتب الثلاثة اذ^۳ كانت متداولة بين الناس كثيرة
 التصحيف و التحريف و الناس محتاجون اليها جداً. نسأل الله تعالى ان يرزقنا على
 ما ينفعنا به و ينفع به غيرنا و نعوذ به من علم لا ينفع اَنَّهُ على ما يشاء قدير و هو
 عليه معين و يس...^۴ تم الكتاب...^۵ [و] توفيقه و صلى الله على خير خلقه محمد و
 آله...

از مطالب بالا معلوم می شود که مؤلف سه کتاب در باره مصادر یا کلا در لغت
 عربی در دست داشته که دارای اغلاط زیادی بوده و غرض او از تألیف این کتاب
 تصحیح مطالب آن سه کتاب بوده است نه آوردن همه افعال. بی تردید این سه کتاب
 تاج المصادر بیهقی و المصادر زوزنی و مصادر اللغة نبوده است، زیرا اولاً این کتاب قبل

۱. چون نام مؤلف تقریباً از وسط سطر شروع شده احتمال قوی می رود که کاتب قبل از آن
 کلمه ای مانند قال و یا کلمه ای نظیر آن را نوشته بوده است.

۲. به نظر می رسد بعد از بل کلمه دیگری نوشته شده بوده که در عکس سیاه شده است. جزء
 اول این کلمه که حتماً سه حرفی بوده ظاهراً «دا» است. شاید حرف آخر کلمه نیز «ت» باشد
 که در این صورت باید آن را ذات خواند.

۳. اصل: اذا.

۴. در این جا به اندازه سه کلمه خوانده نمی شود.

۵. به اندازه چهار کلمه خوانده نمی شود.

از تاج‌المصادر تألیف شده و بیهقی ذیل کلمات رزق و رَزَق از این کتاب نقل قولی به این صورت آورده است: «مصادر بستی: الرِّزْق بِالْفَتْحِ المصدر الحقیقی و يجوزُ انْ يُوضَعَ الرِّزْقُ بِالْكَسْرِ مَوْضِعَ المصدر.» این مطلب بعینه در کتاب ما موجود است، با این تفاوت که به جای «بِالْفَتْحِ» در کتاب ما «بِفَتْحِ الرَّاءِ» آمده است.

می‌دانیم که بیهقی تاج‌المصادر را قبل از سال ۵۱۴ تألیف کرده بوده است، زیرا ابوالحسن بیهقی در شرح حال خود در مشارب‌التجارب از تألیفات خود چنین نوشته است: «در ماه‌های سال ۵۱۴ به کُتَّاب (مکتب) ابی‌جعفر مقرر، امام جامع قدیم نیشابور و مؤلف کتاب ینابیع‌اللغه و جز آن حضور یافتیم و در مدرس او کتاب تاج‌المصادر وی را از بر کردم.» (نقل از هادی عالم‌زاده در مقدمه تاج‌المصادر بیهقی، ص پنجاه و پنج، به نقل از معجم‌الادباء یا قوت، ج ۱۳، ص ۲۲۴-۲۲۰)^۶

ثانیاً با آن‌که زوزنی در ۴۸۶ درگذشته و کتاب خود را لااقل چند سالی قبل از این تاریخ نگاشته زبان کتاب بستی کهنه‌تر از زبان زوزنی است و بررسی معادلهای فارسی این دو کتاب به ظاهر تأثیر زوزنی بر بستی را نشان نمی‌دهد. در دنباله مقدمه در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

ثالثاً تألیف مصادراللغه، با توجه به زبان آن، بعد از کتابهای زوزنی و بیهقی و به طریق اولی بعد از کتاب بستی صورت گرفته است. تاریخ تألیف این کتاب را احتمالاً باید قرن هفتم دانست. در دنباله بحث نشان خواهیم داد که مؤلف

۶. بخشی از این عبارت را محمد قزوینی در مقدمه تاریخ بیهقی (تهران، ۱۳۱۷، ص ۱۰ - یو) و تقی بینش در مقدمه جلد اول المصادر (مشهد ۱۳۳۹، ص بیست و چهار - بیست و پنج) نقل کرده‌اند. شگفت است که عالم‌زاده، با آنکه ترجمه این عبارت بیهقی را در مقدمه تاج‌المصادر نقل کرده، از تاریخ تألیف این کتاب هیچ بحثی نکرده است. از آنجا که ابوجعفر بیهقی در ۴۷۰ متولد شده و در ۵۴۴ درگذشته است، با توجه به پختگی و دقت مطالب کتاب، تألیف تاج‌المصادر به احتمال زیاد در میانسالی و به احتمال کمتر در پایان جوانی او انجام گرفته است.

مصادر اللغة کتاب بستی را در دست داشته و بسیاری از معانی مدخلهای آن را در کتاب خود نقل کرده است.

خاقانی در دیوان (۱۳۳۸، ص ۳۱۹) بیتی به شکل زیر دارد که در آن به کتابی در مصادر از استادی از تیران (نسخه‌ها: تیزان، تبریز؟) اشاره می‌کند:

لقبشان در مصادر کرده مفعول دو استاد آن ز تیران آن ز زوزن
ما از چنین کتابی و از مؤلف آن هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم تیران در کجا بوده است. اما اگر ضبط تیزان را بپذیریم یا قوت ما را از دو تیزان آگاه می‌کند، یکی قریه‌ای در هرات و دیگری دهی در اصفهان.

آنچه بیشتر محتمل است این است که این سه کتابی که در مؤخره کتاب بستی از آنها نام برده شده، کتابهایی به عربی بوده‌اند، چه بسیار بعید است که قبل از قرن پنجم و حتی تا نیمه قرن پنجم کتابهایی در مصادر و حتی در لغت عربی به فارسی نوشته شده باشد. کتابهایی که در چهار قرن اول در باره مصادر عربی به عربی تألیف شده بوده و ظاهراً همه از بین رفته‌اند از این قراراند:

کتاب المصادر از علی بن حمزه کسایی، متوفی در ۱۸۲ (یا قوت ۱۹۹۳، ج ۴، ش ۷۵۳، ص ۱۷۵۲).

کتاب المصادر از جابر بن حیان کوفی در نیمه دوم قرن دوم (ابن ندیم، ۱۳۵۰، ص ۴۲۲).

جابر متخصص کیمیا بوده، اما ابن ندیم، علاوه بر کتاب فوق، سه کتاب دیگر به نام کتاب الصفات، کتاب النعوت و کتاب البلاغه نیز به او نسبت داده است.

کتاب المصادر از ابو عبیده معمر بن مُثنی، متوفی در ۲۰۹ (ابن ندیم، ص ۵۹).
کتاب المصادر از ابوزید سعید بن اوس انصاری، متوفی در ۲۱۵ (ابن ندیم، ص ۶۰؛ یا قوت، ج ۳، ش ۵۲۹، ص ۱۳۶۲؛ کاتب چلبی، ذیل همین کلمه).

کتاب المصادر از عبدالملک بن قریب اصمعی، متوفی در ۲۱۷ (ابن ندیم، ص ۶۱).
کتاب المصادر از ابوزکریا یحیی بن احمد فارابی (یا قوت ۱۹۹۳، ج ۶، ش ۱۲۲۱، ص ۲۸۰۵؛ صفدی، ج ۲۸، ۱۴۲۵ / ۲۰۰۴، ش ۶۲، ص ۵۸). وی

محدث بوده و از ابو عبدالرحمن عبدالله بن عبیدالله بن شریح بخاری و از حسن بن منصور حدیث نقل کرده است. احتمالاً وی در قرن سوم می‌زیسته است. (در صفدی: حسین بن منصور مقری از او حدیث نقل کرده است).

کتاب المصادر از نصر بن شَمیل، متوفی در ۲۴۰ (ابن ندیم، ص ۵۸؛ یاقوت، ج ۶، ش ۱۱۸۹، ص ۲۷۶۱).

کتاب المصادر از ابراهیم بن محمد نفطویه، متوفی در ۲۹۷ (ابن ندیم، ص ۹۰؛ یاقوت، ج ۱، ش ۳۲، ص ۱۲۲؛ صفدی، ج ۶، ۱۳۹۲ / ۱۹۷۲، ص ۱۳۲).

کتاب المصادر از ابوزید احمد بن سهل بلخی، متوفی در ۳۲۲ (ابن ندیم، ص ۱۵۳؛ یاقوت، ج ۱، ش ۹۲، ص ۲۷۵).

کتاب دیگری نیز به نام المَهْدَب فی المصادر از ابویوسف یعقوب کردی مؤلف فرهنگ عربی به فارسی البلغه و متوفی در ۴۷۴ در دست است که احتمالاً بعد از بستی نوشته شده است (نسخه شماره ۵۳۵ مجلس سنای سابق، ضمیمه البلغه).

حبیبش تفلیسی (۱۳۵۰)، در قرن ششم نیز از یک کتاب مصادر تألیف قاضی نامی نام برده که هیچ چیز در باره آن نمی‌دانیم.

از منابع و مؤلفینی که بستی از آنها نقل می‌کند در دنباله بحث سخن خواهم گفت.

مقدمه کتاب در یک صفحه به عربی به این صورت است:

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين. الصلوة على محمد وآله اجمعين. اما بعد فاعلم ... ايد(؟) الله ان المصادر من ... ت الاسم(؟) ... و هي لا يبنى ولا يجمع الا ان اريد بذلك الاسم ولا يوقف(؟) عينا لا بالسمع فهولها(؟) ثلاثة اقسام. قسم فيها لازم محض وقسم متعدد محض وقسم بين اللازم والمتعدى. فاما اللازم المحض مثل كرم وحسن والمتعدى المحض مثل جعل وصنع والذى بين اللازم والمتعدى وهو ما يتعدى بحرف مثل ذهبت به وضربت اليه وغضبت عليه ... منه وغفرت له ودخلت فيه وفاضاً(؟) هاهنا واعلم ان اللوازم تاتي(؟) على اربعة اوجه مثل كمل ورحم وعلى انفعال مثل انفتح وانكسر وعلى افتعل، مثل ... و على تفعل (= تفعل)، مثل تفرق (=

تفرّق) و تعلق و الا فاعیل سبعة... و معتله و اجوفه و ناقصه هـ و لفیفه و مضاعفه و مهموزه.

قال الشاعر

در اینجا در سطر آخر صفحه بیتى (بى شک به عربى) آمده بوده که در فیلم کاملاً سیاه شده است. پشت برگ^۷ ۱ نیز چنین شروع مى شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ ابوبكر مصنف هذا الكتاب معتمدا فيه على معرفة الافعال(?) اعلم ان الافعال على ضربين: ثلاثى و رباعى: فالـ[ثلاثى] على ضربين. ضرب فيه زيادة و ضرب لا زيادة فيه. و الرباعى على ضربين. ضرب فيه زيادة و ضرب لازيادة فيه. ينقسم الى قسمين. احدهما مفرد(?) و الآخر... ابواب اولها: باب فعل يفعل بفتح العين [فى الماضى] و كسرهما فى الغابر مثل ضرب يضرب و ثانيها

باب فعل يفعل بفتح العين فى الماضى و ضمها فى المستقبل مثل كتب يكتب و ثالثها باب فعل يفعل بفتح العين فى الماضى و [المستقبل] مثل وضع يضع و رابعها باب فعل يفعل بكسر العين فى الماضى و فتحها فى الغابر مثل حمد يحمّد و الغابر و خامسها باب فعل يفعل بضم العين فى الماضى...^۸

از متن کتاب معلوم مى شود که بستى ابواب ثلاثى مجرد رایج را همین پنج باب دانسته و سه باب ثلاثى دیگر را جزء بابهای نادر ذکر کرده است. این سه باب عبارتند از: فعل يفعل، مثل حسب يحسب و نعم ينعم، فعل يفعل، مثل فضل يفضّل به نقل از ابو عبید و حضر يحضر و به نقل از سیبویه: نعم ينعم در زبان

۷. چون من متن عکسى کتاب را در دست دارم آسان تر آن است که از این به بعد در ارجاع برگ ۱ رو را برگ ۱ و پشت ۲ رو را برگ ۲ بنامم.

۸. دنباله مطلب سیاه شده است.

بعضی از عرب، و طُمِثَتِ الْمَرْأَةُ يَطْمُثُ و نفست ینفُسُ به نقل از ابوعمر و محمد بن نعیم؛ و باب فَعُلَ یَفْعَلُ، مثل کُدْتَ تَکَادُ.

چنان‌که دیده می‌شود ترتیب بابهای ثلاثی در این کتاب با ترتیب آن‌ها در *المصادر و تاج‌المصادر* کمی متفاوت است. در این جا ابتدا باب ضَرَبَ یَضْرِبُ و بعد باب نَصَرَ یَنْصُرُ آمده و در آن دو کتاب به عکس. ترتیب ابواب غیر سالم نیز در این کتاب با دو کتاب مذکور متفاوت است. در این کتاب پس از افعال سالم ابتدا افعال مهموز، بعد افعال مضاعف، سپس افعال معتل و در پایان افعال لفیف آمده است. در زوزنی پس از افعال سالم ابتدا افعال معتل و لفیف، سپس افعال مضاعف و بعد افعال مهموز آمده‌اند، در حالی که در بیهقی پس از افعال سالم نخست افعال مضاعف، بعد افعال معتل و لفیف و در پایان افعال مهموز آورده شده‌اند.

ترتیب بابهای مزید نیز در کتاب بُستی با آن دو کتاب تفاوت دارد. در این کتاب، ابتدا نه بابی که در اوّل آنها الف وصل جود دارد یعنی افتعال، استفعال، انفعال، افعلال، افعیعال، افعوأل، اِفَاعُلُ و اِفْعَلُ و بعد افعال فاقد الف وصل، یعنی پنج باب افعال، تفعیل، تفعّل، مفاعله و تفاعل آمده‌اند.

در *مصادر زوزنی و تاج‌المصادر* ترتیب بابها به صورت زیر است: افعال، تفعیل، مفاعله، افتعال، انفعال، استفعال، تفعّل تفاعل، افعلال، افعیلال، فعلله، تفعّلله، افعنلال، افعیعال، افعوأل و افعلّال. در *مصادر اللغة* ترتیب بابها تا افعوأل با *مصادر زوزنی و تاج‌المصادر* یکی است، ولی بعد از آنها ترتیب به این صورت است: اِفَاعُلُ، اِفْعَلُ و اِفْعَلّال.

چنان‌که دیده می‌شود بُستی دو باب افعنلال و افعلّال را نیاورده، ولی در عوض دو باب اِفَاعُلُ و اِفْعَلُ را آورده است که در *مصادر زوزنی و تاج‌المصادر* نیامده‌اند. *مصادر اللغة* این دو باب را نیز آورده و فهرست بابها را به ۱۸ رسانده است (بُستی فعلله و تفعّلله را بعد از همه بابها آورده و تعداد بابها را با در نظر گرفتن آنها به ۱۶ رسانده است).

بُستی تقریباً همه مدخلها را به فارسی معنی کرده و برای بعضی شرحی به

عربی آورده و گاهی هم برای بعضی از آنها یک بیت یا یک آیه یا بخشی از یک آیه را به عنوان شاهد نقل کرده است.

چنان‌که در بالا نقل شد بستی می‌گوید هدف او از این کتاب، آوردن همه افعال ثلاثی و رباعی نیست. به همین سبب بسیاری از افعالی که در سه کتاب زوزنی و بیهقی و مصادر اللغه آمده‌اند در این کتاب نیست. اما، در مقابل، تعدادی از مصادر این کتاب نیز در آن سه متن نیست. بعضی شکل‌های مصادر ثلاثی این کتاب نیز در بیهقی و زوزنی نیامده‌اند. بعضی معانی نیز اختصاص به این کتاب دارد. مثال مصدرهایی که در تاج و مصادر نیامده‌اند.

اَدَرَ: دَبُو شدن(?)

زَبَب: موین (= موین) شدن.

قَلَح: زر دندان شدن، یعنی زرد دندان شدن.

سُكِعَ: هنگامد(?) کردن (در حاشیه کتاب سکوع به «الاحذ علی غیر طریق» معنی شده است).

شَدَقَ: فره لب شدن.

هَدَل: آویخته لب شدن، و غیره.

مثال شکل‌های مصدری که در دو کتاب مزبور نیامده‌اند:

نَهَد و نُهَوِد: محکم پیریدن پای خاستن را. در مصادر و تاج فقط نهود آمده،

به معنی «سوی دشمن خاستن، برخاستن سوی دشمن».

قُمُوص: شکیزیدن. در مصادر و تاج قُمَاص و قُمُص آمده و معنی آن بر شکیزیدن ذکر شده است.

نَزَعَ: لغ (اصل: لع) شدن و زیر آن: اصلع شدن. در مصادر نَزَعَ به معنی برکنیدن و کمان کشیدن و در تاج فقط به معنی برکنیدن آمده و این دو متن نَزَعَ را ندارند.

جَلَى: لغ شدن سر.

مثال معناهایی که فقط در این کتاب آمده‌اند:

هَلَبَ: مُوین شدن. در تاج این مصدر به معنی «موی دنبال اسب کندن» آمده است.

رَصَع: جوردرسین (?) شدن. در تاج رَصَع به معنی «با دوسیدن» آمده است.
جَحَن: موی بشک شدن (به نقل از ابومالک) و بد غذا شدن. در تاج فقط به معنی بد غذا شدن آمده است.

أَمَد: نزدیک آمدن. در تاج أَمَد به معنی خشم گرفتن آمده است.
جَشَم: اندر گرفتن کار. جَشَم در مصادر و تاج به معنی رنج کاری بکشیدن آمده است.

یکی از ویژگیهای این نسخه داشتن حواشی فراوان است. این حواشی به احتمال بسیار قوی از کاتب اصلی است. کاتب بسیاری از مصدرهایی را که در این کتاب نیامده است، از منابع دیگر از قبیل تاج‌المصادر و المصادر زوزنی و منابع دیگر استخراج کرده و در حواشی کتاب همراه با معنی آنها نقل کرده است، اما گاهی بعضی از مصادری که در متن آمده‌اند دوباره از منبعی دیگر با معنایی که با معنای متن فقط در عبارت متفاوت است در حاشیه نقل شده‌اند و جالب این‌که گاهی این مصدرها دوبار، احتمالاً از دو منبع متفاوت، در حاشیه آمده‌اند. گاهی نیز معنی دیگر مدخل که در متن نیامده در حاشیه ذکر شده است. گاهی هم در زیر معنای فارسی متن همین معنی با عبارتی دیگر آمده است. البته این مورد بیشتر در جاهایی پیش آمده که معنی متن مشکل بوده است. گاهی نیز که مؤلف مدخل را به عربی معنی کرده یا در معنی از یک کلمه عربی استفاده کرده معنی یا معادل فارسی آن در حاشیه ذکر شده است. گاهی نیز به نظر می‌رسد که کاتب کلمه یا تلفظی از یک کلمه را که در گویش خود رایج بوده زیر معنی متن نوشته است.

۱- نمونه مواردی که معنی متن با عبارت دیگری در حاشیه آمده است:

متن: عطف: عطف کردن سَخُن کقولک جاء زید و عمرو. حاشیه: عطف: چیز در چیز او کردن.

متن: ضمیم: ستم کردن. حاشیه: ضمیم: تاوان زده کردن.

متن: سَمَر: سَمَر گفتن. حاشیه: سَمَر: حدیث شو کردن. حاشیه دیگر: سَمَر: افسانه گفتن.

متن: شکر: آزادی کردن. حاشیه: شکر: سپاس گرفتن. حاشیه دیگر: شکر: نعمت پذیرفتن.

متن: نشر: گسترانیدن. حاشیه: نشر: وا کردن جامه.

۲- نمونه مواردی که کاتب معنی دیگری از مدخل را که در متن نیامده در حاشیه آورده است:

نقر: چوب برکندن و منه المنقار. حاشیه: نقر: طنبور زدن.

نکز: گزیدن مار، حاشیه: بر سینه زدن.

رشو و رشوة: رشوه دادن. حاشیه: بایستادن.

حول: سال برگزشتن. حاشیه: پیش آمدن.

بوء: باز آمدن. حاشیه: اقرار دادن و همتا بودن.

هزل: سخن به مزاج گفتن. حاشیه: نزار کردن.

۳- نمونه مواردی که مؤلف مدخل را به عربی معنی کرده و کاتب ترجمه آن را در حاشیه آورده است. البته مؤلف به ندرت مدخلها را به عربی معنی کرده است. با این همه، توضیحاتی را که گاهی به دنبال مدخلها آورده، مانند مؤلفان سایر فرهنگهای عربی به فارسی، به عربی آورده است.

عَسَف و عسوف: الاخذ على غير الطريق. حاشیه ویره (= بیراه، بیراهه) رفتن.

وَبَل: مصدر وَبَلَت السماء: جائت بالوابل. حاشیه: باران بزرگ آمدن.

رَغْبَة و رَغَب: الميل الى الشيء بالمحبة. يقال رَغِبْتُ فيه اذا أَرَدْتَهُ و رَغِبْتُ عنه اذا لم تُرِدْهُ. حاشیه: الرَغْبَة و الرَغَب في الشيء: آهنگ کردن [و] عن الشيء: سیر شدن.

قَضَم: ان يتقدم الثنايا السفلى فلا تقع عليها العليا. حاشیه: قَضَم: خوردن به دندان پیشین.

۴- نمونه مواردی که کاتب معنایی را که در متن آمده با کلمه یا عبارت دیگری در زیر آن معنی کرده است. بعضی از این موارد ترجمه عبارات عربی متن است، اما اکثریت قاطع موارد برگردان معنی متن به کلمه یا عبارتی فارسی است که

ظاهراً خاص گویش یا گونه فارسی کاتب است.
الف - مواردی که زیرنویس ترجمه معنای متن است:
سماجة ضد الملاحه: زیرنویس: گست شدن.
رغبة و رغب: زیرنویس: کامه کردن.
احتجام: حجامت کردن. زیرنویس حجامت: کارگرایی (از گرا، حجامت کننده) فرمودن. یادآور می‌شود که حجامت در مبحث بابهای ثلاثی به «کارگرا کردن» معنی شده است.
لَت: تر کردن. يقال لَتَ السَّوِيقِ اى حَدَجَه. زیرنویس حَدَجَه: بشیواند.
فَیید: خُبز المَلَّة. زیرنویس: فرانی. فرانی جمع فرنی به معنی نان کلیچه گرد و بزرگ است.
ب - نمونه مواردی که زیرنویس به ظاهر تعبیر معنای متن به گویش کاتب یا توضیح روشن تر معنای متن است. در این دسته از زیرنویسها بعضی معادلهای بسیار جالب و کهن گویشی دیده می‌شود:
عزم: دل بر کاری نهادن. زیرنویس: ورکاری نهادن.
عَطَس و عَطاس: عطسه کردن. زیرنویس: اشنوسکک دادن (کاف دوم کلمه سرکش ندارد)
لَبَق و لَباقه: تانا شدن به کار. زیرنویس: خردمند شدن. بنابراین معلوم می‌شود که تانا مبدل دانا است و با توانا ارتباط ندارد.
طَمَس و طُموس: بشدن نور چشم و بینایی. زیرنویس: ز دیدار بشدن.
هُور: شکافتن. زیرنویس: فروافتیدن.
جَش: طعام جَریش کردن. زیرنویس: برغول کردن.
اجتراع: آب فرو خوردن. زیرنویس: به گُلُو فِرُو بُردن.
التیاث: تباه شدن و پیچیده شدن کار. زیرنویس: بیاشوریدن.

در باره مؤلف و زبان کتاب

شرح حال ابوبکر بستی در هیچ یک از منابع مورد مراجعه یافت نشد، اما زبان کتاب نشان می‌دهد که کتاب در نقطه‌ای نزدیک به محل تألیف قرآن قدس، *مصادر اللغة، مهذب الاسماء و تاریخ سیستان* نوشته شده است. بنابراین بستی که مؤلف به آن منسوب است همان بست میان سیستان و غزنین، در شرق قندهار است که بعد از تخریب آن به دست تیمور متروک شده و شهر لشکرگاه کنونی در کنار آن ساخته شده است. در کتابخانه دانشگاه لیدن هلند، نسخه‌ای عربی به نام کتاب *خلق النبی و خلقه* به شماره ۴۳۷ وجود دارد که مؤلف آن شخصی به نام ابوبکر محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز است. این نسخه برای سلطان عبدالرشید پسر سلطان محمود غزنوی که در ۴۴۱ ق جانشین برادرزاده خود مودود بن مسعود بن محمود شد و در ۴۴۴ به دست طغرل کافر نعمت کشته شد نوشته شده و کاتب آن شخصی به نام ابوبکر محمد بن ابی رافع وراق است. نام مؤلف این کتاب با نام مؤلف ما کاملاً یکسان است و فقط نسبت بستی را کم دارد. اس‌ام‌اِسترن که مقاله‌ای در باب این کتاب به چاپ رسانده نوشته که شرح حال مؤلف آن را هیچ کجا نیافته است، اما از نام تعدادی از استادان او که در کتاب ذکر شده حدس زده که او باید اهل سجستان (سیستان) یا مناطق مجاور آن و احتمالاً ساکن غزنه بوده باشد. استادی که نام او بیش از دیگران در این کتاب آمده ابوسعید عثمان بن ابی عمر محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان سجستانی است.

پدر این شخص یعنی ابوعمر محمد سجستانی دانشمند نسبتاً مهمی از اهالی نوقات (= نوها)، محله‌ای از زرنج سیستان بوده است.

یکی دیگر از استادان او ابوطالب عبدالعزیز بن محمد بوده که نام او در کتابهای تراجم دانشمندان نیامده است. ابوبکر از این شخص احادیثی را شنیده که ابوسلیمان خطابی که در سیستان و بعضی نقاط دیگر شرق ایران تدریس می‌کرده نقل کرده است. سایر استادان او عبارت‌اند از ابوسعید خلیل بن عبدالعزیز سجستانی و ابوالحسن علی بن حسن بن یحیی که او نیز سجستانی بوده و احادیثی را که خطابی نقل کرده بوده در سیستان نقل می‌کرده است (ر.ک: استرن ۱۹۶۹، ص ۷-۹). از آنجایی که در نسخه خلق النبی بعد از نام مؤلف و نام پدر او جمله دعائی «رضی الله عنهما» ذکر شده می‌توان استنباط کرد که این نسخه بعد از وفات مؤلف نوشته شده است (نیز ر.ک: استرن، ص ۱۰) و از آنجایی که دوره سلطنت عبدالرشید میان سالهای ۴۴۱ و ۴۴۴ بوده است پس مرگ مؤلف قبل از یکی از سالهای این دوره اتفاق افتاده است. بنابراین وی از دانشمندان نیمه اول قرن پنجم هجری بوده است. سیستانی بودن مؤلف این کتاب و دوران زندگی او نیز هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که این شخص همان مؤلف ما است. برای دیدن عکسی از صفحات کتاب خلق النبی ر.ک: لمیر ۱۳۹۰، ص ۶۱-۶۵.

لغاتی که در متن ما آمده و در یکی از چهار متن مذکور، یعنی قرآن قدس، مصادر اللغة، مهذب الاسماء و تاریخ سیستان نیز به کار رفته‌اند از این قراراند: خُجاره به معنی کم و اندک. إحناق: خُجاره گوشت شدن استر. این کلمه در تاریخ سیستان، ص ۳۸۹ و ترجمه سوره مائده و قرآن قدس، ص ۶، ۱۵، ۲۶، ۲۷، ۳۴ و غیره در ترجمه قلیل و یسیر آمده است.

بُونده به معنی تمام و کامل: إسباغ بُونده کردن نعمت؛ اِکمال: بونده کردن. این کلمه در قرآن قدس، ص ۲۶، ۴۸، ۱۳۴، ۱۵۰ و غیره به همین معنی آمده (البته در ترجمه تفسیر طبری، ص ۳۴۱ نیز آمده است).

گروستن به معنی گرویدن: ایمان: بگروستن. در قرآن قدس، ص ۶، ۱۱، ۲۱،

۲۵، و غیره و ترجمهٔ سورهٔ مائده گروستار به معنی گرونده و ایمان آورنده آمده است. مصدرهای دیگری نیز در متن ما آمده که به جای «-یدن» به «-ستن» ختم شده‌اند، مانند بخشایستن که یک بار نیز در دیوان کمال‌الدین/اسماعیل، ص ۸۳۷ به کار رفته است؛ جهانستن به معنی جهانیدن؛ ایساد: سگ در کسی جهانستن. مصادر و تاج‌المصادر و مصادر‌اللغه ایساد را به بر/ور آغالیدن معنی کرده‌اند؛ افزایشتن به معنی زیاد کردن؛ اربا: بیفزایستن؛ انماء: بیفزایستن؛ سرایستن به معنی سرودن؛ تغرید: بسرایستن. در مصادر‌اللغه، ص ۱۱۷، نیز در ترجمهٔ تغرید بسرایستن به کار رفته است؛ ترنم: سرایستن.

سپخت کاری کردن در ترجمهٔ تسويف که تاج‌المصادر آن را به کار واپس افکندن معنی کرده است. مصدر این کلمه سپوختن است، اما در قرآن قدس، ص ۳۵۳ (طور، آیه ۱۳) يُدْعَوْنَ به «می سپخته شند» ترجمه شده که از مصدر سپختن، مخفف سپوختن است. لَی و لیان نیز به سپخت کاری کردن معنی شده است.

هکوی شدن در ترجمهٔ تعمه. در متن بالای هکوی نوشته شده «متحیر». فرهنگ جهانگیری و برهان این کلمه را بر وزن مردی ضبط کرده‌اند. سروری آن را هَکُوی hakuy خوانده، اما یادآوری کرده که در ادات‌الفضلا بر وزن مردی آمده است. این کلمه بارها در قرآن قدس، از جمله در ص ۸، ۷۶، ۷۸، ۱۲۳، ۲۴۴، و غیره به کار رفته و علی رواقی در ذیل فرهنگهای فارسی در جایگاه تلفظ آن علامت سؤال گذاشته است. بی‌تردید تلفظ این کلمه، همان است که ادات‌الفضلا و جهانگیری و برهان ضبط کرده‌اند و مؤید این تلفظ وجود آن در گویش مردم یزد به صورت هَکُوه hakve و هَکُفه hakfe است. (ر.ک: افشار، ۱۳۸۲، ذیل همین کلمه).

خاز به معنی شوخ و چرک. در کتاب توسخ و طبع به خاز گرفتن و درن به خازگن شدن برگردانده شده است. زوزنی و بیهقی معادل آن را شوخگن شدن آورده‌اند. در مهذب‌الاسماء، ص ۲۲، أَقَرَه، یعنی کسی که قوباء (نوعی جوش ریز در پوست) دارد به خازگن ترجمه شده است. خاز در تفسیر قرآن مجید (تفسیر

کیمبرج)، جلد اول، ص ۴۸۸، نیز به معنی چرک به کار رفته است. در کتاب لَزَج نیز به خازه شدن، یعنی چسبیده شدن معنی شده است. در *مَهْدَبُ الاسماء* طین لازب نیز به گل خازه برگردانیده شده است.

زایستان به معنی نَفَساء، یعنی زنی که تازه زایمان کرده و در حالت نَفاس است. در کتاب نَفَس و نَفاسه و نَفاس به «زایستان شدن» ترجمه شده است. در *مَهْدَبُ الاسماء* این کلمه چند بار به شکل زایسفان و یک بار در نسخه بدل به صورت زایسبان (= زایسپان) آمده (ر.ک: ص ۱۱۰، ۱۳۸، ۲۶۳ و ۳۶۳). در ص ۳۶۵ نَفاس نیز به زایسفان برگردانده شده است که باید تصحیف زایسفانی باشد. در *مصادر اللغة*، ص ۱۲۰، تخریس چنین معنی شده است: زن زایشان را طعام ساختن. در بادی امر به نظر می‌رسد که زایشان تصحیف زایسپان یا زایسفان باشد اما زایشان یک‌جا در حواشی کتاب بستی نیز آمده است. در متن کتاب عیاده به بیمار پرسیدن معنی شده، اما در حاشیه، معنی دیگر آن «زایشان شدن بنوی» قید شده است. این معنی عیادت در هیچ یک از فرهنگهای عربی نیامده است.

زایستان تلفظی از یا اصل کلمه زایسپان / زایسفان است. شاید کلمه مرکب از زایست، به معنی زاد، زائید، اسم مصدر زایستن به معنی زادن + پسوند -ان نسبت باشد که بعدها به زایسپان و بعد به زایسفان بدل شده است. تبدیل گروه صامت -st به -sp در پایان کلمات فارسی نظیر دارد، مانند بوشاست ← بوشاسپ، جاست ← جاسپ. زایشان نیز احتمالاً از زایش و پسوند نسبت «-ان» ساخته شده است. بنابراین زایستان به معنی زایستی و معادل زائو است.

نکته جالب در کتاب استعمال پیشوند فعلی «ها»، صورت تحول یافته «فرا» است که خاص گویشهای مرکزی و گویش مازندرانی است. البته در گویشهای لاری نیز این پیشوند هست. در متن کتاب این پیشوند یک بار به کار رفته و آن در ترجمه استراق است که به «گوش هاداشتن»، یعنی گوش فرا دادن ترجمه شده است. احتمال قوی هست که وارد شدن این پیشوند مربوط به دخالت کاتب باشد، زیرا کاتب در حواشی‌ای که به متن افزوده چندین بار این پیشوند را با چند فعل به

کار برده است. ما در دنباله مقاله که فهرست مختصری از لغات متن و حواشی آن را به دست می‌دهیم این فعلها را نیز نقل خواهیم کرد. کاتب به ظاهر اهل مناطق مرکزی یا مازندران بوده است. در مقدمه و پایان کتاب وقتی بر حضرت محمد(ص) درود می‌فرستد کلمه «و آله» را نیز به دنبال «و صَلَّی‌الهِ...» می‌آورد. بنابراین به احتمال قوی، وی شیعه و اهل یکی از شهرهای قم، کاشان، آوه یا ری بوده است و اگر اهل مازندران بوده باشد باید اهل ساری باشد که مرکز تشیع بوده است. اما مسئله حل نشده این است که تعدادی از لغاتی که کاتب در حواشی یا زیرنویسها نقل می‌کند مربوط به منطقه سیستان است، مانند مصدرهای مختوم به «-ستن» و کلمه زایشان به معنی زائو و جز آنها. حدس نگارنده این است که نسخه مادر این نسخه، دارای حواشی‌ای از اشخاص مختلف اهل مناطق مختلف ایران بوده و کاتب نسخه ما همه آنها را به نسخه خود منتقل کرده است.

لغات و تلفظهای مهم متن و حواشی و زیرنویسها

۱- لغات متن

لَخْشیدن = زَلَج. بیهقی: خیزیدن پای از نسودی
او گانه شدن شتر و جزوی در ترجمه خَرَج و خِراج. زوزنی و بیهقی این
مدخل را ندارند.

دُویدن = عَسَج.

هرمشتن؟ زَلَج: بهرشتن. زَلَج به معنی مجروح کردن با نیزه است و اگر آن
را زَلَج بخوانیم به معنی چشیدن است. بیهقی و زوزنی زَلَج را ندارند.

برهنه: جَسَر: برهنه کردن دست و سر.

شَکِیایی. صبر: شَکِیایی کردن.

فُشاردن. عَصَر: فُشاردن انگور.

فُشاردن = غَمَر. بیهقی: سخت افشردن.

آرزو. نزاع: آرزومند شدن به کسی.

آزوری. حَرس: آزوری کردن (در اصل: آزوُزی کردن).
 ناسپاسی و ناسپاسی. غمص: نعمت را ناسپاسی کردن. غُط: ناسپاسی کردن نعمت.
 کار به سستی کردن = عجز.
 خوفتن به جای خفتن در همه جای کتاب جز یکی دو مورد (همچنین
 خوفته). ر.ک: مَذَل، نَوْم، تَنَوَّح.
 بسندگی کردن، ذیل اَبَل.
 درافشیدن = درفشیدن، درخشیدن، ذیل ذَرَّ و غیره. زوزنی و بیهقی این
 مدخل را ندارند. در متن ما همیشه صورت درفشیدن به کار می‌رود نه
 درخشیدن. در مصادر اللغة، ص ۴۴۸ نیز درفشیدن به کار رفته است.
 بَرُوت = سبیل، ذیل طَرَّ.
 بد گفتن پس پشت = هَمَز.
 پینه = پینو، یعنی کشک یا قره قروت. اَقَط: پینه دادن و زیر آن نوشته شده:
 یعنی اَتَّخَاذُ الاَقَط.
 لخشیدن = زَلَّ و زَلَّل و زَلَّة.
 خوانک = خوان کوچک. وَضَم: گوشت بر خوانک افکندن.
 افسرد کردن = قدید کردن. وَشَق: گوشت افسرد کردن.
 منشت بزدن = غَثَّیان و غَثَّی. بیهقی و زوزنی: منشت بزدن.
 سُبُخت کاری کردن = لَیَّ و لَیَّان. در زوزنی و بیهقی این مدخل به مدافعت
 کردن وام برگردانده شده است. مَعَك: سُبُخت کاری کردن در اوام. اوام صورت کهنه‌تر
 وام است. در مصادر اللغة در ترجمه مدافعه و دفاع سپوزکاری به کار رفته است.
 باز دست چپ آمدن = جُنُوب. در بیهقی جُنُوب به «باد با باد جُنُوب
 آمدن» و در زوزنی، نسخه ج، به «باد جنوب آمدن» معنی شده است.
 شومیز کردن = شخم زدن. کرب و کِراب: شومیز کردن زمین. زوزنی و بیهقی:
 کِراب: زمین شوریدن. نسخه ج زوزنی: زمین شمیم کردن. در حاشیه کتاب، اگر
 نیز به شومیز کردن زمین معنی شده است. این کلمه در سمک عیار، ج ۵، ص

۱۳۹، نیز به کار رفته، اما در صحاح/الفرس به غلط به صورت شومیر و در باب راء آمده است.

بخشایستن = مأویة و ایة.

سولاخ. خرت: سولاخ کردن. فُض: مروارید سولاخ کردن.

بازدن = باز داشتن، منع کردن. زجر: بازدن. در یک نسخه تاج/المصادر نیز بازدن و در نسخه دیگر باز زدن آمده است.

بادادن. نکث: تاب با دادن ریسمان. زوزنی و بیهقی: تاب بازدادن.

کل کله زدن. نجر: کل کله زدن بر سر = به پشت گره انگشت میانه زدن بر سر کسی (منتهی/الارب).

آچاریدن (= آچاریدن). مقرر: ماهی بیاچاریدن. بیهقی مقرر را به «ماهی در نمک آب آغشتن» معنی کرده است. در تاجیکی امروز این فعل به صورت آچاریدن و اسم مصدر آن به صورت آچارانی به کار می‌رود. (رک: قاسمی ۱۳۸۵، ص ۴۴).

گروک = گرگین، دارای جَرَب. درس: گروک شدن شتر.

پاسیدن = لمس کردن، پسودن. لمس: پاسیدن به دست. جس: پاسیدن. متن در هر دو مورد صریحاً بیاسیدن است؛ رک: ذیل پاسیدن در لغات حواشی. در کشف/الاسرار، ج ۲، ص ۴۵۲، نیز در یک نسخه یاسیدن آمده است. بنابراین با توجه به مضبوط بودن متن ما این احتمال هست که اصل این کلمه یاسیدن بوده و بعدها به قیاس با پاسیدن به معنی مراقبت کردن و پاس داشتن به این صورت درآمده است.

شیکیزیدن. صورتی است از سکیزیدن، یعنی لگد زدن و جفتک انداختن. قُموص: شیکیزیدن. زوزنی و بیهقی این کلمه را ندارند. لسان/العرب آن را به صورت قِماص ضبط کرده است.

خلیفتی کردن = خلافت.

هشته شدن (زن) = طلاق. در باره هشتن به معنی طلاق دادن، رک علیائی

مقدم، ۱۳۸۹، ص ۵۷-۳۳.

بیرون آمدن از فرمان = فسق.

اوشاندن = بالا کشیدن. نتق بیوشاندن للجراب (= در مورد کیسه چرمی، در اینجا: دلو). بیهقی نتق را چنین معنی کرده است: کشیدن دلو بزرگ از چاه. روده کردن = جدا کردن. عَرم: گوشت روده کردن از استخوان. عَرق: گوشت روده کردن از استخوان. بیهقی: گوشت از استخوان باز کردن و بخوردن. غنج. رَقَل: به غنج رفتن. رفل به معنی خرامان و دامن‌کشان رفتن است. زَوَر یاران شدن (فی‌العلم) = بَدَّ. زَوَر مبذل زَبَر / زَبَر است. بذ نیز به معنی غلبه کردن است.

پشتیوان = چوبی که در پشت در می‌گذارند. لَزَّ: پشتیوان بر پس در نهادن.

دیوال. خَز: خار بر سر دیوال نهادن.

چَک کردن = صَک (حواله صادر کردن). حاشیه: چک نبشتن

انبویدن = شَمَّ

لوطی کردن = لواط کردن، کار قوم لوط را کردن. لیاطه: لوطی کردن.

گواز (ظاهراً: گواز). بَوَع: بکواز کردن. زوزنی و بیهقی: به باز پیمودن. دو نسخه بیهقی: به بازو پیمودن. در عربی باع به معنی مقدار طولی به اندازه گشادگی میان دو دست است که به فارسی باز گفته می‌شود. در ترجمه مقامات حریری نیز این کلمه به کار رفته و رواقی آن را به معنی سهم و بهره گرفته است: کدام غنیمت بود که مرا در آن گوازی نبود (ص ۲۴۶)؛ مردی فراخ جود و گواز (ص ۳۱۷). در این متن گوازایی کردن و گوازی کردن نیز به کار رفته است: و چرا گوازایی کرد تن تو به بذله کردن من (ص ۲۴۶)؛ گوازایی کن که پراگندن جود آرایش است (ص ۳۳۷)؛ اگر گوازی کند خاطرهای شما بستاییم و اگر بی‌آتش ماند آتش زنده‌های شما ما آتش بزینم (ص ۱۲۱)؛ و گوازی کن اکنون. بدانکه نقد شود تا بستایند ترا (ص ۲۶۲).

رواقی گوازایی کردن و گوازی کردن را به بخشندگی کردن تعبیر کرده است.

معادل عربی گواز در مقامات حریری باع است. باع همان باز، یعنی گشادگی میان دو دست است. در عربی تعبیر یا اصطلاح طویل الباع به معنی بخشنده و دارای جود یا به تعبیر مترجم مقامات حریری «فراخ جود و گواز» است. از این عبارت مترجم مقامات و از کاربردهای دیگر این کلمه و صورت‌های آن معلوم می‌شود که این کلمه و مشتقات آن از قدیم معنی جود به خود گرفته بوده است.

دو صورت باز و گواز در کنار هم نشان می‌دهد که به احتمال قوی اصل این کلمه wāz بوده که به دو شکل تحول پیدا کرده است، درست مانند ورغست که به برغست و گورغست - صورت اخیر در *اللابنیة* هروی آمده - تغییر شکل داده است. اما صورت گوازی نشان دهنده این است که احتمالاً کلمه باز/ گواز از یک فعل گرفته شده است. تنها فعلی که شاید بتوان آن را با این کلمات ارتباط داد فعل پهلوی wāzīdan وازیدن به معنی حرکت دادن، بردن و راندن است. wāz به معنی مورد بحث ما می‌تواند اسمی از این فعل باشد، یعنی فاصله‌ای که با حرکت دادن و باز کردن دو دست ایجاد می‌شود.

دستان کردن در ترجمه رَوغ و رَوغان. این دو مصدر به معنی پویه و دویدن روباه است، اما مجازاً به معنی حیلۀ روباه به کار رفته است. زوزنی و بیهقی: روباه بازی کردن.

شده شدن خراج = زجاء. صراح: به آسانی گرد آمدن خراج و روانی کار. نیز ر.ک: *لغت‌نامه* دهخدا.

گست شدن = سَوء. در بیهقی و زوزنی: ساء الشيء اذا قبح [= زشت شد].

دستان کردن و فریفتن = اَلو.

واجُست کردن = بحث.

مورازه. دَغر مورازه برگرفتن. زوزنی: ملازه بر گرفتن (بیهقی آن را به عربی معنی کرده است).

رشت، رش، ارش. ذرع: به رشت کردن. زوزنی و بیهقی: به رش پیمودن. رشت تنها یک بار در قرآن قدس، ص ۳۸۹، آیه ۳۲، سوره حاقه به کار رفته است.

هنكارد (ظاهراً: هنگارد) كردن. جوس: هنگارد كردن و بكوفتن. زيرنويس
 هنگارد كردن: غارت كردن؛ زوزنى: در ميان سراى گشتن از براى غارت؛ بيهقى:
 در سراى ...

هنگارد كردن: سُكوع. در اينجا كاتب روى سكوع راده‌اى گذاشته و در
 حاشيه نوشته السكوع الاخذ على غير طريق، يعنى بيراهه رفتن، از غير راه رفتن.
 در فرهنگهاى عربى سَكَم به معنى سرگشته شدن آمده نه سكوع.
 هنگار گرفتن: تسَلَع. سه منبع ديگر: شكافته شدن.
 شكافانيدن = صَدَع.

كزدم (= گزدم) = لسع. در اين نسخه «ژ» همه جا با سه نقطه نوشته شده است.
 رامشى = مسرور، شاد: بَهَج و بَهَجَة: رامشى شدن.
 رامشتى: ابشار: رامشتى شدن به مزدك (= مژده).
 بزידن = وزيدن. دَحَى: بزیدن باد سخت.

بتكن. قَمَح: چيز به بتكن خوردن (= كفلمه كردن). زوزنى و بيهقى: قَمَح
 (بالتسكين): وايبكيدن. نسخه «ما»ى بيهقى: وايبكيدن. اقتصاح: چيز ببتكن
 خوردن. استفاف: چيزى ببتكن خوردن. سَفَف: چيزى ببتكن خوردن. در
 مصادر اللغة (ص ۲۵۶) اقتصاح به «چيزى به بتكين خوردن» (چاپ دوم، ص
 ۲۲۴: بُتكين) و استفاف به «چيزى به پتكى خوردن» معنى شده است (ص
 ۳۰۴). در مذهب الاسماء (ص ۲۶۷) نيز قَمَحَة به «آنچه با دهن پراکنند، اى
 پتكن» معنى شده است. از دو ضبط كتاب ما و ضبط مذهب الاسماء و يك ضبط
 مصادر اللغة معلوم مى شود كه تلفظ اين كلمه با «پ» مفتوح و كاف مكسور، يعنى
 پَتَكن يا پَتَكين (ضبط مصادر اللغة) است و پتكى صورت تحول يافته آن است.
 ضبط بُتكين در چاپ دوم مصادر اللغة ظاهراً مأخوذ از اصل نسخه است و بنا بر
 اين تلفظى از پَتَكين است و بايد پَتَكين خوانده شود.

زر دندان شدن = زرد دندان شدن، در ترجمه قَلَح. زوزنى و بيهقى
 اين كلمه را ندارند.

واز ایستادن [در جایی]. بَلَد: واز ایستادن بالمکان. زوزنی و بیهقی بُلود را به معنی مقیم شدن آورده‌اند و بَلَد را ندارند. ضمناً در متن ما این مدخل در حاشیه آمده و با علامتی نشان داده شده که از متن افتاده است.

منشت = منش، طبیعت. لَقَس: منشت بزدن. بیهقی و زوزنی: شوریده شدن منش. پیچاکی = پیچاک، شکم روش. مَغَس: پیچاکی افتادن در شکم. لَوی: پیچاکی افتادن در شکم. در دستور/الاخوان، ج ۱، ص ۳۱۶، زحیر به پیچاکی شکم و در صراح به پیچاک شکم برگردانده شده است. در لغت‌نامه دهخدا برای پیچاک به همین معنی دو شاهد از ذخیره خوارزمشاهی و منتهی‌الارب نقل شده است. زوزنی و بیهقی مَغَص را به با کنه شدن رودگانی معنی کرده‌اند. در یک نسخه از بیهقی: پیچیده شدن رودگانی.

کیگن = دارای قی (در مورد چشم): رَمَص: چشم کیکن (= کیگن) شدن. در مهذب‌الاسماء، ص ۱۵، اَرَمَص به کیگن و رَمَص به کیگ برگردانده شده است (ص ۱۳۹). کیگ همان کیغ است که اسدی (۱۳۱۹، ص ۲۳۸) آن را به رَمَص (اصل: رمض) معنی کرده است. زوزنی و بیهقی، ذیل غَمَص: ژفکن شدن. فرخال = موی لخت و بی‌شکن و آویخته. سَبَط: فرخال شدن موی = زوزنی و بیهقی.

آزوری کردن. جَشَع: آزوری کردن. زوزنی و بیهقی: سخت حریص شدن. جورد سرین شدن = رَصَع. بیهقی: با دوسیدن (= چسبیدن). زوزنی این کلمه را ندارد. منتهی‌الادب رَصَع را به لاغر سرین شدن معنی کرده است. جورد در منابع دیگر دیده نشد.

وی رشک = بی‌رشک. طَزَع و طَسَع: وی رشک شدن. زوزنی و بیهقی این مصدر را ندارند. این از مواردی است که در این متن به جای «بی»، «وی» به کار رفته است.

بر سینه پای رفتن؟ فَرَع: رفتن بر سینه بای. سایر منابع این مصدر را در چنین معنایی ندارند. فَرَع به معنی بالا رفتن و غلبه کردن است. در نسخه این

کلمه فَدَعَ هم خوانده می‌شود. فَدَعَ به معنی کجی مفاصل است.

لَغ = بی‌مو، طاس، اصلع. جَلَى: لغ شدن سر. نَزَعَ: لغ (در اصل: لع) شدن. زوزنی و بیهقی این دو مصدر را ندارند.

لک. لَنَغ: لک شدن. لَنَغ نوعی لکنت در زبان است که شخص حرفی را به جای حرفی دیگر تلفظ کند، مانند اینکه به جای س، ث یا به جای ر، ل یا ی یا غ تلفظ کند. بیهقی و زوزنی این مصدر را ندارند.

روده شدن. حَرَق: روده شدن پر مرغ (= جدا شدن از تن او، لخت شدن او). در پهلوی رودن به معنی کندن پر پرندگان و رودگ به معنی لخت است. نیز ر.ک. روده کردن در بالا.

فره لب شدن = شَدَق. زوزنی و بیهقی این مصدر را ندارند. شَدَق به معنی فراخ دهان شدن و دارای شِدَق فراخ شدن است. شِدَق به معنی زاویه دهان از داخل گونه است. بنابراین فره لب ظاهراً به معنی بزرگ لب در معنی لبهای کشیده به طرفین است.

سهارگن شدن. سَهَك: سهارکن شدن دست. زوزنی و بیهقی: شمعند شدن. شمعند به معنی بدبو و متعفن است. سهارگن در منابع دیگر دیده نمی‌شود.

انبازی کردن = شَرَكَة. زوزنی: هنباز شدن با کسی. بیهقی: انباز شدن با کسی. بعضی نسخه‌های زوزنی: انباز ...

پیکارگن شدن. جَدَل: پیکارکن شدن. جدل به معنی شدت گرفتن دشمنی است. زوزنی و بیهقی این مصدر را ندارند.

شپشگن. قَمَل: شپشکن شدن. زوزنی و بیهقی: شپشن شدن.

اندر گرفتن کار = جَسَم. زوزنی و بیهقی: رنج کاری بکشیدن.

مرده فرزندی. شَكَل: مرده فرزندی شدن؛ هَبَل: مرده فرزندی شدن. زوزنی و بیهقی: بی‌فرزند شدن مادر.

چربشگن. دَسَم: چربشکن شدن.

بخشایستن = رَحْمَة.

درست برستن = سلامة. زوزنی و بیهقی: برستن.
اندر یافتن = فہم. بیهقی: فہم: دانستن. زوزنی: فہم: دریافتن.
نابسندی کردن. نَقَمَة: نابسندی کردن. زوزنی: نَقَم: کاری زشت آمدن.
بیهقی: کراہیت داشتن چیزی.
انبرده گن شدن = بطنَة. زوزنی: بَطَن و بطنَة: شکم بنده شدن. بیهقی: بزرگ شدن شکم از سیری، در متن زیر انبرده کن نوشته شده: تخمه (تُخْمه، یعنی امتلا).
انبرده صفت است، ولی در این جا به معنی انباردگی به کار رفته است.
دودگن شدن. دَخَن: دودکن شدن طعام. زوزنی و بیهقی: دودگند شدن طعام (یک نسخه بیهقی: دودغند شدن).
پوده: عَفَن: بوده شدن.
فطنه بردن. طَبَانَة: فطنه بردن. طَبَانَة به معنی زیرک شدن است و فطنت نیز به معنی زیرکی است.
به نعمت شدن. نِعْمَة: بنعمه شدن. زوزنی و بیهقی: خوش عیش شدن.
آزوری کردن = شَرَه.
دَنَه شدن = أَشَر. زوزنی و بیهقی: دنه گرفتن. دنه به معنی خرامیدن و تبختر است. بنابراین به نظر می‌رسد دنه شدن درست نباشد.
دَبُو شدن = اَدَر. بیهقی و زوزنی این مدخل را ندارند. اَدَر به معنی مبتلا شدن به بیماری اُدَره یعنی بادگندی، فتق، غُری است. بنابراین دَبُو به معنی غُرو بادگند است. این لغت در جای دیگری دیده نشد. شاید از دَبِه و پسوند «و» ساخته شده باشد. مقایسه شود با دَبِه خایه.
تیمار داشتن = اَسَف. زوزنی و بیهقی: ارمان خوردن و خشم گرفتن. یکی دیگر از معانی اسف غمخواری است که مؤلف آن را به تیمار داشتن تعبیر کرده است.
فرموش = فراموش. اَمَه: فرموش کردن. زوزنی و بیهقی: فراموش کردن.
فرموش مطابق اصل پهلوی این کلمه است. در جاهای دیگر کتاب فراموش آمده است، مانند ذیل نسیان. فرموش در ترجمه سوره مائده و در قرآن قدس نیز به

کار رفته است، مثلاً در ص ۲۰۳ (طه ۱۱۵). شواهد دیگر از نظامی و خاقانی و فخرالدین اسعد در لغت‌نامه دهخدا.

جنیبیده شدن = شَأَز. زوزنی و بیهقی: بی آرام شدن.

موین (= موین) شدن = زَبَب. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند. لغت‌نامه دهخدا موین را بدون شاهد از آندراج و ناظم‌الطبایع نقل کرده است.

فاحش زبان بودن = بَذاء و بَذاءة. زوزنی و بیهقی: پلید زفان شدن.

منش خوش گرفتن = بَشاشة. زوزنی و بیهقی: گشاده‌روی و خوش طبع شدن.

شوخن. وَسَخ: شوخن شدن = زوزنی و بیهقی.

شوخن. وَضَر: شوخن شدن. زوزنی و بیهقی: شوخن شدن.

آرزو خواستن آبستن = وَحَم و وَحامة. زوزنی و بیهقی: وحم.

کیل، به معنی کج: دَوَر: کیل شدن، عَوَر: یک چشم شدن. در لغت‌نامه دهخدا بیتی از قطران به شاهد کیل آمده است. در مهذب‌الاسماء (ص ۲۰۲)، ضیزی به کم و کیل معنی شده و در قرآن قدس کیلی به معنی کجی و انحراف آمده است. رک. ذیل فرهنگهای فارسی، ذیل این کلمه. در مصادر اللغة نیز ذیل تجنیب، تحنیب و مصاعره کیل به معنی کج به کار رفته، اما دَوَر در فرهنگهای عربی نیامده است. مؤلف ما حَوَل را به کاج چشم شدن معنی کرده است.

دمیدن اندام = شَرَى. زوزنی و بیهقی: بُشْتَرَم گرفتن. بُشْتَرَم جوشهای توأم با خارش است که بر اندامهای بدن ظاهر می‌شود و دمیدن به معنی بیرون آمدن جوش و آماس و آبله از بدن است.

گوهری شدن = نجابت = زوزنی و بیهقی.

وشکول شدن = جَلادة. زوزنی و بیهقی: جلد شدن (= چابک و چالاک شدن). در تکملة الاصناف جُلودة به بشکولی برگردانده شده است. فرهنگهای جهانگیری و برهان کلمات بشکول و وشکول را به کسر حرف اول ضبط کرده‌اند، اما سروری آنها را به فتح آورده است. مأخذ سروری برای وشکول فرهنگ میرزا [ابراهیم] است. هیچ یک از این سه فرهنگ برای وشکول شاهد نقل نکرده‌اند. در

متن ما تجلّد به کشکولی کردن برگردانده شده است. این صورت به احتمال قریب به یقین گُشکولی تلفظ می‌شده است. گُشکول صورت تحول‌یافته و شکول است. بنابراین صورت اصلی کلمه و شکول است و بشکول نیز مانند گُشکول مبدل آن است. و شکردن به معنی شتافتن نیز با این کلمه مرتبط است. در *مصادر اللغة*، چاپ دوم، ذیل تتحیب (ص ۱۰۹)، تشنیع (ص ۱۳۳)، انکماش (ص ۳۰۲) و تکّمش (ص ۳۵۶) این کلمه همراه با پیشوند «ب-» به صورت بُشکردن ضبط شده است. (صفحات این چهار مصدر در چاپ اول: ۱۰۰، ۱۲۹، ۳۲۰، ۳۸۲). ضمه در این کلمات مبدل کسره است که تحت تأثیر تلفظ «و» w به وجود آمده است.

زرف = ژرف. عماقه: زرف شدن. از آنجا که در این متن، تقریباً مانند تمام متنهای دیگر فارسی، حرف «ژ» همیشه با سه نقطه نوشته شده، زرف را باید تلفظی از ژرف دانست که در گویش مؤلف وجود داشته است. تلفظ این کلمه در پهلوی زُفر است که زُرف مبدل آن است، اما در پارتی تلفظ آن zāfr است که در فارسی به ژرف تبدیل شده است.

نسود. مَلّاسَة و مُلّوسَة: نسود شدن. در متن زیر نسود نوشته شده: هاموار. نسود صورت کهن تر نسو است که در متون دیگر، از جمله *تاج‌المصادر*، ص ۱۱۷، ذیل زلیج و زلج، هم آمده است. نگریدن = التفات.

روی‌مند شدن = وجاهت. ایجاه: روی‌مند کردن. باززده شدن = ازدجار. زوزنی و بیهقی: بازده شدن و بازدن. اندّاء: باززده شدن. *مصادر اللغة*: آزرده شدن و وانهاریده شدن؛ بیهقی: بازده شدن. زوزنی آن را ندارد. بخشایستن = رحمة.

بشلیدن - التصاق. زوزنی و بیهقی: وادوسیدن به چیزی. خبه کردن = اختناق. زوزنی: خبه شدن؛ بیهقی و *مصادر اللغة*: خوه شدن. خوه کردن = سَاب، نیز ذیل سأت. دژ گستاخی. احتشام: دژ گستاخی کردن و شرم داشتن. *مصادر اللغة*: در گستاخی

(تصحیف دژ گستاخی) و شرم داشتن. زوزنی و بیهقی: از کسی حشمت داشتن.
 باد روز کردن. ابتذال: باد روز (اصل: باذور) کردن جامه و آنچه بدان ماند.
 مصادراللغه: باد روزه داشتن جامه را و مانند آن. زوزنی: پاروزه داشتن جامه را
 و آنچه بدان ماند. نسخه‌های زوزنی بازوره و پادروزه. بیهقی: باد روز داشتن /
 افکندن جامه را و آنچه بدان ماند. بنابراین پاروزه در زوزنی ظاهراً غلط چاپی
 به جای پاروزه است.
 استون فراز نهادن = ادعام. زوزنی و مصادراللغه: تکیه کردن بر چیزی؛
 بیهقی: تکیه کردن بر دعا و هی عمادالبیت (= و آن ستون خانه است)
 مژه = مزه. التذاذ: مژه یافتن. مصادراللغه، زوزنی و بیهقی: مزه یافتن. یک
 نسخه زوزنی و یک نسخه بیهقی: مژه.
 مژه‌مند. الذاذ: مژه‌مند شدن. مصادراللغه: مزه یافتن. زوزنی و بیهقی آن را ندارند.
 پی بردن = اقتفاء. مصادراللغه: از پس فرا شدن و پی بردن. زوزنی و بیهقی:
 از پی فرا شدن. بنابراین پی بردن به معنی در پی کسی رفتن است.
 بسندی یا بسندگی گرفتن به چیزی = اکتفاء. زوزنی و بیهقی: بسنده کردن.
 کاتب کلمه را ابتدا بسندی نوشته اما بعد آن را به بسندگی تبدیل کرده است.
 نشخوار زدن = اجترار.
 بدروذ رسیدن = استصحاح. مصادراللغه و زوزنی و بیهقی آن را ندارند.
 بدروذ بدروز نیز خوانده می‌شود.
 اندر یابانیدن خواستن = استفهام. زوزنی و بیهقی و مصادراللغه: مفهوم کردن
 خواستن.
 شخشانیدن. استزلال: شخشانیدن. زوزنی و بیهقی: بلغزیدن خواستن و
 بلغزانیدن؛ مصادراللغه: بلغزیدن خواستن.
 اوسون خواستن = استرقاء. بیهقی: افسون خواستن؛ مصادراللغه و زوزنی:
 افسون کردن خواستن.
 دمه گرفتن: انبهار (یعنی نفس نفس زدن). مصادراللغه و زوزنی: دمه بر

افتادن؛ بیهقی و یک نسخه زوزنی: دما بر افتادن.
وشکولی کردن = انشمار. *مصادر اللغة*: وُشکرده شدن، و در رفتن بشتافتن و شتافتن؛ زوزنی: وشکرده شدن؛ بیهقی: وشکرده و وشکرده شدن. نیز رک: وشکول شدن.

وشکولی کردن = انکماش. *مصادر اللغة*: بوشکردن؛ زوزنی: بوشکردن، یعنی به جد استادان در کار؛ بیهقی: شتافتن و بوشکردن. نیز رک. وشکول شدن.
بر روشیدن. انکلال: برق بر روشیدن (= درخشیدن). *مصادر اللغة*: برق بدرفشیدن. زوزنی و بیهقی: درفشیدن برق.

بر روشیدن. انعقاق: برق بر روشیدن. *مصادر اللغة*: درفشیدن برق. زوزنی و بیهقی: شکافته شدن. در بیت زیر از اسدی مروش از فعل روشیدن است نه مصدر ساختگی نوشتن که در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده و نمی‌تواند در فارسی وجود داشته باشد.

به جفت کسان چشم خود را مروش بترس از خدا و آن جهان را بگوش
گرشاسب‌نامه، ص ۲۶۴

بعد از مصوت بلند و صامت «ش» همیشه مصدر به «-یدن» ختم می‌شود، مانند پاشیدن.

نُوردیده شدن = انطواء. *مصادر اللغة*: درنوردیده شدن و در نُوشته شدن؛ زوزنی و بیهقی: در نوردیده شدن.

اشنیدن = اِسماع. *مصادر اللغة*: بشنیدن. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.
گیا... مدن(?) شدن = اعشاب. زیر این مدخل نوشته شده: با گیاه شدن زمین.
او گانه کردن = اخداج (= سقط کردن). *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: بچه ناقص زادن اشتر. در متون فارسی: افگانه.

در نُوشتن = ادراج. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: در نوردیدن.
کرا زبان کردن (کاردرا) = اشعار. *مصادر اللغة*: کوری کردن کارد.
زوزنی و بیهقی و قانون/دب، ج ۲، ص ۶۳۶: برازوان کردن کاردرا. در

مذهب/الاسماء، ذیل شعیره و قبیعه این کلمه به شکل برازبان و در السامی فی الاسامی، ذیل این دو کلمه، ص ۱۷۶ و ۲۸۵، به شکل برازفان و برازوان به کار رفته است. در البلغه، ذیل این دو کلمه، ص ۱۹۲ و ۱۹۹ این کلمه به صورت برازوان و برازبان ضبط شده است. برازبان به معنی دنباله تیغه کارد است که در دسته فرو می‌رود. جزء دوم این کلمه بی‌شک زبان است که دارای دو صورت دیگر زفان و زوان است، اما صورت کرازبان در متن ما نشان می‌دهد که جزء اول آن در اصل «ورا» بوده که از یک طرف به برا و از طرف دیگر به گُرا (= کرا) بدل شده است. در متن ما در زیر کرا زبان کلمه‌ای به شکل سمه کوریک نوشته شده است. کوریک در این جا واضح نوشته شده، اما قرائت سمه قطعی نیست. آنچه تقریباً قطعی به نظر می‌رسد این است که کوریک در اینجا با کوری در مصادراللغه یکی است و این دو ظاهراً با گُرا مرتبط‌اند. اگر این ارتباط قطعی باشد کوری و کوریک باید گوری و گوریک خوانده شود. بی‌شک این سه کلمه یا بهتر بگوییم سه تلفظ مربوط به سه نقطه سیستم قدیم بوده‌اند.

خودرایی کردن = استبداد. مقاصداللغه، زوزنی و بیهقی: به خودی خود به کاری بایستیدن / بایستادن.

افروزانیدن. استیقاد: آتش افروزانیدن. مصادراللغه، زوزنی و بیهقی: آتش افروختن.

رستن خواستن = استعاده. زیر آن: بازداشت خواستن؛ سه متن دیگر: بازداشت خواستن.

گوزپشت. احدیداب: کوزپشت شدن.

انبارده کردن = ابطار. مصادراللغه، زوزنی و بیهقی: به دانه آوردن. انبارده به معنی مغرور و سرمست از ناز و نعمت است و به کرات در متون به کار رفته است. ربک ذیل فرهنگهای فارسی.

مه آمدن ماه = إبدار. مصادر اللغة: برآمدن بدر. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند. شاید «مه» غلط کاتب به جای پُر مه باشد.

رامشتی شدن به مزدک = ابشار. مصادر اللغة: شاد شدن و بشارت دادن؛ زوزنی و بیهقی: مؤدگان دادن و شاد شدن. مزدک همان مژده است. در قرآن قدس، ص ۱۱۰، ۱۳۸، ۱۶۹، ۲۹۶ و ۳۲۶ این کلمه به شکل میزدک به کار رفته است. در پهلوی mizd به معنی مزد است.

سبیل کردن. احباس: سبیل کردن شتر. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: وقف کردن. اشکم. افجار: گران شدن اشکم گوسفند من الحمل (= ازبار).

کاردرو = کاردو: اطلاع: کاردرو بیرون آوردن خرما بن.

پَس روانیدن = اتباع. زوزنی و بیهقی: در رسانیدن و واپس کردن.

برخورداری کردن = امتاع. زوزنی و بیهقی: برخورداری دادن و برخورداری گرفتن.

گوز = بد. إجداع: کودک را کوز بیروردن. زوزنی: بد پرورانییدن و بد غذا کردن. گوز به معنی بد در فرهنگها نیز ضبط شده است.

از حد بر گذشتن = اسراف. مقاصد اللغة، زوزنی و بیهقی: گراف کاری کردن. سِتَوْر = سطر. افناق: سِتَوْر شدن سَتور. در موارد دیگر ستبر و سطر آمده است.

در رسانیدن = الحاق. مصادر اللغة و زوزنی و بیهقی: در رسانیدن و در رسیدن. بیخ کُن کردن درخت = إعراق. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: بیخ آور شدن.

نوبَاوَه = تحفه، هدیه. اتحاف: نوبَاوَه بردن. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: تحفه دادن.

واپیش کردن = بستن. ابلاق: در واپیش کردن. مصادر اللغة: فاگشادن در بیهقی: با گشادن (نسخه‌های بیهقی: بازگشادن، واگشادن در)

اندر رسیدن = رسیدن میوه. ادراک: اندر رسیدن و دریافتن. مصادر اللغة: در رسیدن کودک؛ زوزنی و بیهقی: فارسیدن کودک و میوه (میوه و کودک).

نشاطی کردن = ازعال. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: فانشاط آوردن.

به هم جای کردن = ایلاف. مصادر اللغة و زوزنی: آلف دادن و الف گرفتن؛

بیهقی: الفت دادن و الفت گرفتن. نسخه‌های آن، اُلف، اِلف دادن و گرفتن.
گروستن. ایمان: بگروستن. *مصادر اللغة*: بگرویدن؛ زوزنی: پرویدن؛ بیهقی:
پرویدن.

درویوش. ابأس = ابأس: دریوش شدن. *مصادر اللغة*: درویش شدن. دریوش
مطابق اصل پهلوی این کلمه، یعنی *driyōs* است. در سایر موارد در این کتاب
درویوش به کار رفته است، مثلاً ذیل اصرام.

یکرهی = به یکبار، به یکبارگی. از آف: یکرهی بکشتن. *مصادر اللغة*:
یکبارگی بکشتن. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

گرسنی = گرسنگی. اهجآ = اهجاء: بُریدن طعام کرسنی را. *مصادر اللغة*: بردن
طعام گرسنگی؛ بیهقی: گرسنگی بنشانیدن.

بخش = سهم، نصیب. اختات: اندک دادن بخش کسی. *مصادر اللغة*: اندک دادن
نصیب و بخشش کردن کسی را. احساس: اندک دادن بخش کسی.

بخش جدا کردن = افزاز. *مصادر اللغة*: جدا واکردن نصیب؛ زوزنی: جدا کردن
برخ؛ بیهقی: جدا با کردن برخ.

آسایانیدن. اجمام: بیاسایانیدن ستور. *مصادر اللغة* و بیهقی: برآسایانیدن.
زوزنی: آسایش دادن.

برغول. اجشاش. برغول کردن. *مصادر اللغة*: برغول. زوزنی و بیهقی: بلغور
کردن. بعضی نسخه‌های زوزنی: برغول کردن.

زینهار نهادن = ایداع. *مصادر اللغة*: ودیعت فادادن و ودیعت پذیرفتن؛ زوزنی
بیهقی: ودیعت فرا دادن و فرا پذیرفتن آن.

زودی کردن = ایشاک. *مصادر اللغة* و بعضی نسخه‌های زوزنی: زود بودن.
نن زوزنی و بیهقی: شتافتن.

خلاو، خلاب و گل ولای. ایحال: در خلاو افکندن. *مصادر اللغة* و بیهقی: در
وطل افکندن؛ زوزنی: در و حل او کندن.

به سر بنمودن = ایماء. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: اشارت کردن.

به انگشت نمودن = اشاره. زوزنی و بیهقی: اشارت کردن به دست؛
مصادر اللغة: اشارت کردن.

یافته کردن = ایجاد. مصادر اللغة: هست کردن و یاونده چیزی کردن؛ زوزنی
و بیهقی: هست کردن و یاوان چیزی کردن.

سُولک = شیشه گندم و برنج. اساسه: سُولک گرفتن طعام. مصادر اللغة و
بیهقی: شیشه در افتادن و شپش شدن گوسفند؛ زوزنی: سبشه / شپشه در افتادن.
اساسه یعنی سوس گرفتن خواربار. در متن تسویس نیز به سُولک در افتادن
معنی شده است.

سوس در فارسی به معنی بید و نیز شیشه است. در مهذب الاسماء سوس به
سیولک برگردانده شده که تلفظی کامل‌تر از سُولک متن است. در این کتاب
شحه الارض نیز به سیولک برگردانده شده است. شحه الارض غیر از قارچ
(سماروغ)، به معنی کرم سفید یا کرم سرخ رنگ داخل لجن است. در متن ما زیر کلمه
سولک نوشته شده خوره. در دستور اللغة نیز سوس به خوره برگردانده شده است.
انبویانیدن = اشمام.

مشتو. الها: مشتوا گندم افکندن فی فم الرحا (= در دهن آسیا). در مصادر اللغة
نیز الهاء چنین معنی شده: مشتو گندم افکندن در گلو [ی] آسیا. بیهقی: گندم و
جز آن در دهن آسیا افکندن؛ قانون/دب، ج ۱، ص ۹۶: اندک اندک غله در
دهان دست‌آس افکندن. بنابراین مشتو یعنی مشت مشّت. مشتو در قرآن قدس،
ص ۲۰۲ و ۳۰۱، نیز به معنی دسته، به اندازه یک مشّت به کار رفته است.

هش = هوش: افاقه: بازهش آمدن. در سایر موارد هوش به کار رفته است.
وافرستان = ایفاد. سه متن دیگر: وقد فرستان.

قامت نماز کردن = اقامه. زوزنی و بیهقی: قامت کردن.

اوام = وام. ادانه: اوام دادن. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: وام دادن. مَعک:
سپخت‌کاری کردن در اوام. اوام در ترجمه سورة مائده نیز آمده است. در سایر
موارد در متن وام دادن آمده است.

گمیزاندن یا گمیزانیدن. ابالة: بگمیزاندن (= موجب گمیز کردن شدن). در متن ظاهراً در اصل چنین بوده، اما آن را دست‌کاری کرده و اباله را به ایاله و بگمیزاندن را به بگمارانیدن بدل کرده‌اند. گمیزاندن شکل سببی گمیختن است. در رویانیدن. ارعاً: در رویانیدن گیا.

خسته = هسته: انوآ: انداختن خسته خرما. مصادر اللغة: انداختن استه خرما؛ زوزنی و بیهقی: استه بیفکندن.

شاخ کردن خریزه = تشطیب. مصادر اللغة: خریزه را شاخ کردن. در منتهی‌الارب تشطیب به معنی بریدن پوست آمده، اما ریشه شطب در عربی به معنی قطع کردن است. به نظر می‌رسد که شاخ کردن به معنی شاخه شاخه کردن و قاچ کردن است. نگنده. تضریب: نگنده زدن جامه. مصادر اللغة: نگنده کردن جامه. زوزنی و بیهقی: نگنده زدن. نگنده به معنی بخیه است و امروز در تاجیکستان به صورت لگنده به کار می‌رود.

گیسو کردن موی = تقصیب. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: مرغول کردن موی. مرغول به معنی موی پیچ خورده و بافته است. مؤلف تفسیر را نیز به معنی گیسو کردن آورده است. تفسیر از ضفیره به معنی گیسوی بافته گرفته شده است. جامه سوگ. تسلیب: جامه سوگ اندر پوشیدن. مصادر اللغة نیز همین تعریف را دارد. زوزنی و بیهقی: اوسو داشتن. اوسو به معنی ماتم و عزاست.

صلیبی کردن. تسلیب: بر جامه صلیبی کردن. مصادر اللغة: در جامه صلیبا کردن. منتهی‌الارب: به نگار چلیبا نگارین کردن جامه. بنابراین صلیبی به معنی نقش صلیبا مانند است. زوزنی و بیهقی این معنی را ندارند.

نبشته کردن = تکتیب. مصادر اللغة: نوشتن. مؤلف تحبیر را به بنوشتن ترجمه کرده است و تمیق را به نبشتن.

دوانیدن. تنفیذ: روانیدن کار. مصادر اللغة: روان کردن کار و فرمان؛ زوزنی و بیهقی: روان کردن فرمان.

توانستن و قوت دادن = اقاته. مصادر اللغة و زوزنی: توانا شدن و قوت دادن

به اندازه؛ بیهقی: قوت دادن.

سپاه کردن = تکتیب. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: لشکر گروه گروه گردانیدن / کردن. تکتیب از کتیبه گرفته شده که به معنی گروه یا گروه بزرگی از لشکر است. ظاهراً مؤلف سپاه را در این جا به معنی گروه یا گروه بزرگی از لشکر به کار برده است. *مصادر اللغة* یکی از معانی تکتیب را نیز سپاه کردن نوشته است که به نظر می‌رسد تصحیف سپاه کردن است. مؤلف تجنید را نیز سپاه کردن معنی کرده است که *مصادر اللغة* آن را به لشکر گرد کردن و سپاه کردن برگردانده است.

افروزانیدن. تسعیر: آتش افروزانیدن. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: آتش نیک افروختن.

چربشت = چربش، چربی. تطفیر: چربشت بر آوردن شیر. *مصادر اللغة*: تطثیر: تیره بر سر آوردن شیر و چربش بر سر افکندن؛ بیهقی: ستبر شدن شیر. زوزنی مدخل را ندارد. تطثیر در دست‌نویس *مصادر اللغة* به شکل تطثیر آمده بوده که مصحح آن را بر اساس فرهنگ‌های دیگر تصحیح کرده است. در فرهنگ‌ها تطفیر و تطثیر هر دو به یک معنی آمده است. در *مقدمة الادب*، ج ۱، ص ۳۴۳، چربشته به این معنی آمده است. در متن ما تکثیر نیز به «چربشت برآمدن شیر بر سر» معنی شده است که *مصادر اللغة* آن را به روغن بر سر آوردن شیر برگردانده است.

بر انداختن = تقدیر. *مصادر اللغة*: اندازه کردن و انداختن؛ زوزنی و بیهقی: اندازه کردن. تقدیر به معنی اندازه گرفتن است. زیرنویس متن نیز اندازه کردن است. بساطی کردن = تبسیط. سه متن دیگر، این مدخل را ندارند.

گمارانیدن. تسلیط: برگمارانیدن. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: برگماشتن. اشنوا. تسمیع: اشنوا کردن. *مصادر اللغة*: شنوا کردن؛ زوزنی و بیهقی: شنوانیدن. تسمع: اشنوا شدن. این کلمه در ترجمهٔ سورة مائده نیز آمده است. در *مصادر اللغة* نیز تشرید به اشنوانیدن برگردانده شده است.

پردخت کردن = تفریغ. *مصادر اللغة*: فارغ کردن و پرداختن؛ زوزنی و بیهقی:

فارغ کردن؛ قانون/دب، ج ۳، ص ۱۰۸۵: پرداخته کردن. تفرغ: پرداخت شدن؛ زوزنی و بیهقی: واپرداختن.

شناسا کردن = تعریف، مصادر/اللغه و زوزنی: شناسا کردن/ گردانیدن؛ بیهقی: بیاگاهانیدن و تعریف کردن گم شده.

بازداشتن = تثبیط. در نسخه، زیر باز داشتن نوشته شده: بدرنگ کردن. مصادر/اللغه: درنگی کردن و بازداشتن؛ زوزنی و بیهقی: درنگی کردن.

اندر خواستن. تکلیف: اندرخواستن چیزی از کسی. مصادر/اللغه: چیزی از کسی درخواستن که وی را رنج باشد از آن. زوزنی: چیزی از کسی درخواستن که او را از آن رنج باشد؛ بیهقی: چیزی از کسی درخواستن که در آن رنج بود. سپوختن کسی را = تقلید. یکی از معانی تقلید رها کردن و به حال خود گذاشتن کسی است که پند نمی‌پذیرد. یکی از معانی سپوختن در زبان پهلوی نیز رد کردن و نپذیرفتن و دفع کردن است. در مصادر/اللغه تلheid به «سپوختن کسی را» معنی شده است. معنی دیگر تلheid بسیار فرا تولیدن (= رمیدن و دور شدن) ذکر شده است. به نظر می‌رسد که کاتب ما اشتباها به جای تلheid تقلید را که مدخل قبلی است نوشته است. منتهی/الادب نیز تلheid را به «سپوختن به خواری کسی را» معنی کرده است.

اندریابانیدن = تفهیم. مصادر/اللغه و زوزنی: دریابانیدن، بیهقی: دریابانیدن. نجم‌نجم کردن. تنجیم: نجم‌نجم کردن و منجمی کردن. مصادر/اللغه، زوزنی و بیهقی: به نجوم حکم کردن. این سه متن معنی دیگر تنجیم را به بارها دادن (یا بدادن) مال ذکر کرده‌اند. یکی از معانی نجم قسط بدهی است و نجم‌نجم نیز به معنی قسط قسط است. در لغت‌نامه دهخدا شعری از سوزنی به شاهد نجم‌نجم نقل شده است.

حزر کردن = تخمین. حزر به معنی تخمین زدن و معین کردن اندازه محصول در باغ و مزرعه است. مؤلف به دنبال معنی تخمین مطلب زیر را نیز افزوده: قال ابوحاتم هذه كلمة فارسية، ثم عُرِبَتْ. این مطلب را که

تخمین یک کلمه فارسی است خوارزمی نیز در *مفاتیح العلوم* آورده و اصل آن را خمانا (= همانا) دانسته است. تا آن‌جا که نگارنده اطلاع دارد خمانا تنها در این بیت فخرالدین اسعد در توصیف صورت فلکی قنطورس در معنای همانا، مانند، به کار رفته است.

یکی استور مردم را خمانا شکفته بر تنش گلهای زیبا

ویس و رامین، چاپ محبوب، ص ۶۲، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۹۰.

در فارسی همانا به صورت قید به معنی گوئی و پنداری و به صورت اسم به معنی پندار، گمان و ظن به کار رفته و تخمین از معنی اخیر گرفته شده است. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی تخمین را به معنی به گمان سخن گفتن آورده‌اند. تعزیت کردن = تأسیه. سه متن دیگر: به صبر فرمودن. در متن تعزیت کردن نیز به «به صبر فرمودن» معنی شده است.

پیوند در هشتن = ترقیع. *مصادر اللغة*: پیوند در هیشتن در جامه بسی؛ زوزنی: بسی پاره در دادن جامه را؛ بیهقی: بسی وژنگ در جامه دادن. زیرنویس متن: رقعہ در دادن. پیوند و وژنگ به معنی وصله لباس است. مرقع نیز به معنی لباس دارای وصله‌های بسیار است.

پذیرفتاری کردن = تکفیل. *مصادر اللغة*: پائندانی فراکسی دادن؛ زوزنی: به پائندانی فاکسی دادن؛ بیهقی: پائندانی فراکسی دادن؛ یک نسخه زوزنی: بدرفتاری (= پذیرفتاری) به کسی دادن. تکفیل یعنی کفالت به کسی دادن یا کسی را ضامن کردن است. بستی تضمین را نیز به پذیرفتاری کردن و تضمین کردن برگردانده است.

به هم کردن = تألیف. زیرنویس: پیوسته کردن. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: جمع کردن.

فرهنگی کردن = تخرّج: سه متن دیگر: به علم رسیدن. در متن بالای تخرّج نوشته شده: باور بستن.

کشکولی کردن = تجلّد، رک: وشکول شدن.

بازجست کردن = تفتّش. سه منبع دیگر این مدخل را ندارند. نیز رک: واجست کردن.

بازجست کردن = تفحص = تفسّق. نیز رک: واجست کردن.
 زوشی کردن و درشتی کردن = تعنّف. زیرنویس زوشی کردن: زشتی کردن. *مصادر اللغة*: زشتی کردن. زوزنی و بیهقی: این مدخل را ندارند.
 نی بسته کردن رز = تعریش. *مصادر اللغة*: چفته کردن رز؛ زوزنی: رز را چفته کردن؛ بیهقی: رز بر چفته کردن.

خیوافکندن = تنخّ. *مصادر اللغة*: خِیو بیفکندن؛ زوزنی و بیهقی: نُخامه انداختن.
 فروخواندن آهسته = ترسّل. زیرنویس: گران خواندن نوی.
 نمون گرفتن = تمثّل. *مصادر اللغة*: مثل زدن و بر مثال چیزی شدن؛ زوزنی و بیهقی: داستان زدن و بر مثال چیزی شدن.

نماز افزونی (= نافله). تنفل: نماز افزونی کردن. *مصادر اللغة* و زوزنی: فضایل کردن؛ بیهقی: تطوّع (= کار غیر فریضه انجام دادن).
 سرايستن = ترنّم. *مصادر اللغة*: سرايستن؛ زوزنی و بیهقی: سرايیدن.
 اندر افتادن در چیزی = تقحّم. *مصادر اللغة* و زوزنی: به عنف در شدن؛ بیهقی: در کاری شدن بی‌اندیشه.

مانستن. تشبّه: بمانستن؛ سه متن دیگر: ماندگی کردن.
 هکوی = تعمّه. *مصادر اللغة*: متحیر شدن. زوزنی و بیهقی آن را ضبط نکرده‌اند.
 مجیدن استخوان (= مکیدن آن). تمخّخ: بمجیدن استخوان لاستخراج المُنخّ (= برای بیرون آوردن مغز آن)؛ سه متن دیگر: مغز از استخوان بیرون کردن.
 مکیدن استخوان = تمشّش؛ مکیدن آب = تمصّص.
 مزیدن. تمکک: مزیدن استخوان لاستخراج المنخ.
 آروغ دادن = تجشّو. *مصادر اللغة*: با آروغ شدن؛ زوزنی: با زروغ شدن؛ بیهقی: بر زروغ شدن.

خجسته شدن = تیمّن. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: به فرخندگی گرفتن.

بهتان گفتن = تقوّل. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: سخن بر کسی فرا بافتن (با تفاوت در عبارت).

زشت بام شدن = تشوّه. مصادر اللغة: روی زشت شدن.

جماشی کردن = تجمیش. مصادر اللغة: جماشی کردن و با زنان بازی کردن؛ زوزنی و بیهقی: بازی کردن.

اشکیزیدن = تمطّی. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: خویشتن یازیدن و خرامیدن (با اندکی تفاوت در ترتیب کلمات)

کنر / کثر کردن. تبغی: جستن و کنر کردن. مصادر اللغة: جستن و کور کردن (مصحح آن را به گوری کردن تصحیح کرده و معنی آن را بر اساس لغت فرس اسدی بطر کردن و دینیدن دانسته است)؛ زوزنی: جستن و افزونی جستن؛ بیهقی: جستن. به نظر می‌رسد که کنر در متن ما ناشی از خطا یا بی دقتی کاتب در نقطه‌گذاری به جای کثر باشد و کثر کردن یعنی بسیار کردن.

[آس-]انی گرفتن = تشفی. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: شفا جستن. آسانی به معنی شفا است: اندر آن انگوین (= انگبین) آسانی است مردمان را از بیماری (ترجمه تفسیر طبری، ج ۴، ص ۸۷۳؛ آسانی در ترجمه شفا در آیه ۶۹ سوره ۱۶ (نحل)).

سخن به پارسی کردن = تراطن. مصادر اللغة: با یکدیگر لوترا گفتن نه به لغت عرب؛ زوزنی و بیهقی: به هم لوترا گفتن نه به لغت عرب.

سپوزکاری کردن = مدافعه و دفاع. مصادر اللغة: سپوزکاری کردن، و المدافعة المماطلة؛ زوزنی و بیهقی: از کسی ذبّ کردن (= باز داشتن). ربک: فرهنگ سروری: سپوزکار، برهان قاطع: سپوزگار.

دشمنایگی کردن = معاداة. در این مورد «ی» کلمه نقطه ندارد. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: با کسی دشمنی کردن. مناوأة و نواء: دشمنایگی کردن. مصادر اللغة، ذیل مناوأة: با یکدیگر دشمنی آشکارا کردن و دشمنای (= دشمنایی) گرفتن؛ ذیل مناوأة: با کسی دشمنی کردن؛ زوزنی و بیهقی نیز در هر دو مورد

واژه دشمنی کردن را به کار برده‌اند.

آگور کردن = صَهْرَجَة. یک معنی آگور آجر است، اما معنی دیگر آن آهک است که از فرهنگها فوت شده است. در متن زیر آگور نوشته شده: جهرو (= جهرو). جهرو صورت دیگر چارو است که در جایی ضبط نشده، اما صَهْرَجَة عربی از آن گرفته شده است. صهریج نیز که به معنی حوض و خزینه حمام است از همین کلمه مأخوذ است. صاروج معرب چاروگ پهلوی است که در فارسی به چارو تحول یافته و معنی آن آهک رسیده است. مذهب الاسماء نیز صاروج را به آگور برگردانده است.

شوریدن (= غلیان کردن). تبیغ: خون بشوریدن. مصادراللغه و زوزنی: بشوریدن خون؛ بیهقی: شوریدن خون. نیز ر.ک: بیغ در بیهقی. قانون ادب، ج ۳، ص ۱۰۷۸ و دستورالخوان: شوریده شدن خون.

خرسندی گرفتن = تسلی. مصادراللغه: سلوت افتادن و واشدن تاریکی و غم؛ زوزنی و بیهقی: سلوت افتادن و واشدن اندوه و تاریکی. سلوت به معنی بی‌غمی و خرسندی است.

در نوشته شدن = تطوی. مصادراللغه: در نوشته شدن. زوزنی و بیهقی ندارند. دشمنانی گرفتن = تعادی. مصادراللغه، زوزنی و بیهقی: با یکدیگر دشمنی کردن. طاعت فزونی کردن = تطوع. مصادراللغه و زوزنی: چیزی که نه فریضه بود/ باشد و نه سنت کردن؛ بیهقی: چیزی که فریضه نباشد بکردن.

سرابن کردن تیر = تنکیس. مصادراللغه: نگونسار کردن و سرابن کردن و برگردانیدن؛ زوزنی و بیهقی: نگوسار کردن. در متن بالای سرابن کردن نوشته شده: باز گردانیدن. سوزنی در بیتی که در لغت‌نامه دهخدا نقل شده سرابن را به معنی سر و ته یکی، بدون گودی و برجستگی به کار برده است.

۲- لغات حواشی

در بالا گفته شد که لغات و معانی افزوده شده در حواشی از چند نوع است.

۱- یک دسته از آنها لغاتی است که در متن نیامده‌اند و کاتب آنها را از *تاج‌المصادر و المصادر* زوزنی نقل کرده است. شاید خط این اضافات با خط کاتب متن و بعضی حواشی دیگر یکی نباشد. تنها اختلافی که زبان فارسی این حواشی — مخصوصاً آنهایی که از *تاج‌المصادر* نقل شده‌اند — با زبان *تاج‌المصادر* دارد این است که در این زیرنویسها صامت «ب» b در کلماتی مانند بر و با که در اصل ابر و ابا بوده و بنابراین در میان دو مصوت قرار داشته‌اند به «و» w مبدل شده است. چون معادلهای فارسی نادر و عبارات فارسی جالب توجه این حواشی در متن چاپی *تاج‌المصادر* آمده است، ما از نقل آنها در این‌جا خودداری می‌کنیم و تنها بعضی تفاوت‌های میان این دو متن را نقل می‌کنیم. البته این احتمال را نیز باید مطرح کرد که ممکن است کاتب کتابهای دیگری در ترجمهٔ مصادر عربی به فارسی در دست داشته که امروز از میان رفته‌اند و وی بعضی مطالب را از آن‌جا نقل کرده است.

۲- دستهٔ دیگر لغاتی‌اند که نشان دهندهٔ تلفظهای گویش کاتب‌اند یا با لغات *تاج‌المصادر* و دو متن دیگر مربوط به مصادر تفاوت دارند.

۳- دستهٔ سوم لغاتی‌اند که به نوعی مؤید لغات و تلفظهای *مصادر اللغة* اند. ما این دو دسته حواشی را در اینجا نقل می‌کنیم. چنان‌که دیده خواهد شد بسیاری

از معانی *مصادر اللغة* با معانی متن و زیرنویسهای متن ما مطابقت دارند. و تردیدی باقی نمی‌گذارند که مؤلف *مصادر اللغة* متن ما را در دست داشته است. مؤلف *مصادر اللغة* در بعضی مدخلها هم معانی *المصادر* و *تاج المصادر* را آورده و هم معنی یا معانی کتاب ما را.

چنانکه گفته شد آن دسته از این تفاوتها که به گویشهای مرکزی ایران تعلق دارند متعلق به کاتب این نسخه‌اند، اما دسته دیگر که معرف گویش سیستانی است از کاتب اصلی، یعنی کاتب مادر این نسخه، است.

۴- بعضی حواشی دیگر نیز در کناره‌های کتاب هست که کلاً به عربی است. بعضی از اینها صرف بعضی از افعال است. ما در اینجا این لغات را نیاورده‌ایم. ما ضمن نقل مطالب فوق بعضی مصدرهایی را که در سه متن دیگر مربوط به مصادر نیامده‌اند نیز نقل کرده‌ایم. این نکته را نیز باید یادآور شوم که کاتب در نیمه اول یا ثلث اول کتاب بسیاری از کلمات فارسی را مشکول کرده، اما به تدریج که به اواسط کتاب رسیده از این کار صرف نظر کرده است.

خُرد و مُرد کردن = رگت.

حرز کردن = حَزَر. حرز قلب حَزَر hazr عربی است و در متون دیگر نیز آمده است. ر.ک: رواقی ۱۳۵۰، ص ۲۶۰ و *اغراض السیاسة*، ص ۱۵۷. قلب خوشه صامت zr در کلمه مزر عربی که در فارسی به مِرز تبدیل شده (ر.ک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱۲، ص ۶۱) و گرز فارسی و warz پهلوی، مأخوذ از wazr و در دو تلفظ عامیانه (روغن) بَرَزک به جای بزرک و عُرذ به جای عذر نیز دیده می‌شود.

واهم آمدن = حَشْد.

شیره کردن و افشردن = عَصْر.

ریخ زدن = ثَلْط = *المصادر*.

آف = آب. دَفَق: اف (در کنار آن: آب) بجستن.

وِیَرَه (= بی‌ره) رفتن = عَسَف و عُسُوف.

درسه کردن یا درسه شدن = طَسَمَ و طُسُوم. عفو و عُفُو نیز به درسه کردن یا درسه شدن معنی شده است.

هام کردن = قَرَن. قرن یعنی «دو اشتر را به یک رسن به هم باز بستن... و پیوستن چیزی به چیزی» (بیهقی).

پاداشت دادن = اَثام. زوزنی و بیهقی: جزا دادن به گناه.

بروت بدمیدن = طَرَّ.

بخشایستن = رَقَّة (دَقَّت).

گورده (اصل: کورده) شدن = رَقَّ. گورده صورتی از برده است که از اصل فارسی میانه آن یعنی وردگ wardag گرفته شده و احتمالاً تلفظ آن در گویش کاتب guwarda بوده است. گورده بارها در قرآن قدس به کار رفته است، از جمله در ص ۳۹، ۶۱، ۱۱۴، ۳۶۷ و ۴۱۱. ضمناً در فرهنگهای عربی رَقَّ به این معنی است نه رَقَّ.

گوارستن. مَرَّو: بگوارستن. متن: هِنَّو: طعام گواریدن.

بونده شدن = تمام. کمال: تمام و بونده شدن.

دوستن. وحب: به پویه بدوستن. دوستن. در طبقات الصوفیه، ص ۲۰۱ و ۴۳۵ و قرآن قدس، ص ۸ و ترجمه مقامات حریری، ص ۳۷۴، نیز به کار رفته است. در پهلوی نیز در کنار دویدن کاربرد داشته است، اما در حاشیه دیگر رکض به دویدن و هُموع به دویدن اشک از چشم برگردانده شده است. بونده کردن یا بونده شدن = وَفَر و وَفُور.

موجیدن = آهسته و نرم رفتن. همیم: بموجیدن. معادل دیگر همیم در همین حاشیه نرم رفتن ذکر شده که در سایر منابع هم آمده است. در قرآن قدس بارها موجنده به معنی جنبه به کار رفته است، مثلاً در صفحات ۶۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۳۳، ۱۶۹، ۲۲۹ و ۲۴۹ که اسم فاعل از همین مصدر است.

موجیدن. غبطه: بموجیدن: موجیدن در معنی غبطه عجیب است.

مهر بردن. وَصَل و صَله: مهر بردن للقرابة (= در مورد خویشاوندان).

چشم درد ایستادن = هیاج. در دو منبع دیگر این معنی نیست.
 وَر بُردن. شید: بناء وربردن.
 توه شدن. خیس (= خیس): بیع توه شدن و عهد بشکستن. متن: غدر کردن.
 زوزنی و بیهقی: دم (= بو) گرفتن مردار.
 اوزون = افزون: زید و زید و مزید: اوزون شدن یا اوزون کردن. زوزنی و بیهقی: افزون.
 دَوید = دوات، دویت. لیاق: آب در دَوید کردن. زوزنی و بیهقی: لیق: سیاه کردن دوات و (سیاه) شدن آن. مقایسه شود با مدخل زیر در حاشیه: مدّ: آب در دوات کردن.
 اوام. دین: اوام بستدن.
 ریشیدن = قی کردن. قی: ریشیدن.
 وازشدن = میع. معنی دیگر در حاشیه: گداخته شدن و روشن شدن [شراب].
 زوزنی و بیهقی: گداخته شدن و روان شدن آب و جز آن. یک نسخه زوزنی: روش شدن شراب، در متن ما نیز آغاز «ش» کلمه شراب پیدا است.
 بدسگالیدن = سقی. زوزنی و بیهقی این معنی را ندارند. شاید این معنی مربوط به سعایت باشد که حاشیه‌نویس می‌خواسته آن را به صورت سعی بیاورد.
 شو = شب. سمر: حدیث شو کردن. متن: سمر گرفتن. حاشیه دیگر: افسانه گفتن. سرشک اوکندن = قطر.
 عادت گرفتن = دین. این معنی در دو متن دیگر نیست.
 در گوش هشتن = وعی. زوزنی و بیهقی: نگاه داشتن.
 پرکندن = پراکندن. نثر: ببرکندن (بیزکیدن نیز خوانده می‌شود) و منه النثار ای شنک.
 شنگ = نثار، رک: ماده قبل. این کلمه در منابع دیگر نیست.
 واکردن = باز کردن. نشر: واکردن جامه. زوزنی و بیهقی باز کردن جامه.
 طنبور زدن = تفر. در سه متن دیگر این معنی نیامده است.

نیلک بُردَن: ظاهراً به چنگال گرفتن. مَرَز: نیلک بُردَن (در نسخه بعد از این کلمه کلمه‌ای مانند چیز نوشته شده). نیلک جای دیگر به نظر نرسید. پاسیدن. غبط: فا پاسیدن گوسفند تا [سربه هست یا نه]. زوزنی و بیهقی پرمچیدن / برمچیدن گوسفند... است. قرص: نیلک بُردَن. هر دو مصدر مرز و قرص در زوزنی به «به چنگل گرفتن (نه سخت)» و در بیهقی به «به چنگال / ناخن گرفتن (نه سخت)» معنی شده است. پاسیدن به معنی لمس کردن و پسودن و مالیدن فقط در طبقات الصوفیه و کشف‌الاسرار به کار رفته است. رک. ذیل فرهنگهای فارسی.

باج بستدن = مَکَس. متن: باژ ستدن.

بیزه = ویژه، خالص. خلوص: بیزه شدن، یعنی خالص؛ حاشیه دیگر: پاکیزه شدن. در مصادر اللغة مخالصة به «با کسی دوستی ویزه داشتن» معنی شده است.

اسب بتاختن = رَقَص. این معنی در دو متن دیگر نیست.

نگرشتن = شَنَف. در متن آمده الشَّنَفُ مثل الشَّفِن و در کنار آن در حاشیه نوشته شده: قاله یعقوب الشَّنَف نگرشتن الی الشی کالمتعجب منه او کالکاره له. کاتب تمام عبارت بالا را در متن به دنبال مدخل شروف نوشته، ولی روی آن را خط زده است. این نکته نشان می‌دهد که در نسخه مادر این نسخه این عبارت از قلم افتاده بوده، ولی کاتب آن را در حاشیه اضافه کرده بوده است. کاتب ما ابتدا آن را به نادرست در متن، در جای دیگری وارد کرده و بعد که متوجه اشتباه خود شده آن را خط زده و در حاشیه در کنار مدخل مربوط به آن اضافه کرده است. یاد کردن این نکته مهم است که کاتب نگرشتن را در متن به صورت نگرستن آورده که احتمالاً نشان می‌دهد که نگرشتن حاشیه غلط است. در زوزنی شُفون و در بیهقی شُفون و شُفون به معنی به دنبال (= به گوشه چشم نگرستن) آمده است.

توهی کردن. فسق: توهی (= تباهی) کردن من جمیع المعاصی. متن: بیرون آمدن از فرمان.

ز دین بیرون شدن = مروق. زوزنی و بیهقی: از دین...
 بنا بر آسمانه کردن = سقف. زوزنی و بیهقی: بنا را آسمانه کردن و همین
 درست است.

ابسویستن؟ بسویستن؟ افسویستن؟ = غَفَلَة.

اَرُس هُوَ هِشْتَن = سُجُوم. زوزنی و بیهقی: رفتن اشک. اَرُس در زبان پهلوی
 به معنی اشک است که در گویشهای غرب ایران به صورت اَسُر درآمده است. هو
 نیز صورت تحول یافته فرو است که در گویشهای مرکزی ایران رایج بوده و در
 ترجمه المدخل الى علم احکام النجوم ابو نصر قمی هم به کار رفته است. این
 پیشوند در گویش ابوالحسن خرقانی در جمله‌ای به صورت هو(ژ) ضبط شده
 است (رک: صادقی ۱۳۸۱، ص ۴؛ صادقی ۱۳۸۲، ص ۱۳۳). در متن به دنبال
 فعل بالا نوشته شده: ارس فرو هِشْتَن. از چشم دِیمن (ریمن؟) شدن. همول نیز به
 اَرُس هُوَ هِشْتَن برگردانده شده است.

کدخدا شدن = اَهل.

بیوسیدن = اَمَل.

بگفتن بدروغ = زَعَم.

کیاخن شدن = سکون. زوزنی و بیهقی: آرامیدن. در لغت فرس اسدی
 (۱۳۱۹، ص ۳۶۲) کیاخن به آهستگی و نرمی معنا شده و شعری از رودکی برای
 آن شاهد آمده است، اما بی‌شک در این شعر کیاخن به معنی آهسته است. در
 مصادر اللغة، ص ۳۱۰، اتّاد به کیاخنی کردن معنی شده است. همین فعل در ص
 ۳۱۱ به «آهستگی کردن» برگردانده شده است.

آخو (اصل: اخو) کردن = طعن. زوزنی و بیهقی: عیب کردن.

مالستن (= خرد کردن). فَت: بمالستن. متن: نان خُورد کردن. زوزنی و
 بیهقی: خُرد مُرد کردن. مالیدن و صورت دیگر آن، مالستن به دو معنی بوده است.
 نخست معادل مسح عربی. دیگر به معنی خرد کردن و ریزریز کردن. در قرآن
 قدس، ص ۳۰، مالستن به معنی مسح به کار رفته. در مهذب الاسماء نیز مرشّه به

«چیزی باشد که جولا آب بدان بر کرباس زند در وقت مالستن» معنی شده که مالستن در آن به همین معنی به کار رفته است، اما مالیده به معنی ریزریز شده، در *تکملة الاصناف*، ص ۳۲۹، در ترجمه فتوت و فتیت دیده می‌شود.

جنبانیدن، بجنبانیدن ستور = نصّ. زوزنی و بیهقی: نیک براندن.

به هم جای آوردن = ضمّ. زوزنی و بیهقی: فاهم آوردن.

سودا کردن (?) = سمّ. متن: زهر دادن.

عامه کردن = عمّ و عموم. زوزنی و بیهقی: ذیل عموم: همه را فارسیدن.

پشت باز خدای نهادن = عوذ. زوزنی و بیهقی: پناه گرفتن به کسی.

دست‌ها گرفتن = نوش. متن: بگرفتن. زوزنی و بیهقی: فراز گرفتن. چنانکه گفته شد «ها» مبدل (ز) است.

ورد میدن چشم = فور. زوزنی و بیهقی: (به سر بر) جوشیدن آب چشمه.

پرواز زدن گرد بر گرد = طوار. متن: برگشتن گرد بر گرد چیزی.

بازی کردن روباه = رَوغ. حاشیه دیگر: پنهان شدن سوی چیزی. نیز رک: بخش زیرنویسها.

ماله زدن = لوط. زوزنی و بیهقی: حوض به گل کردن.

سیاست کردن و نگه داشتن = ایالة. زوزنی و بیهقی آن را ندارند.

گربزی کردن = رَوغان. متن: مشیه فیهِ فرار. زوزنی و بیهقی: روباه بازی کردن. روباه در اینجا فاعل فعل «بازی کردن» است.

ورگذاشتن = عول. زوزنی و بیهقی: قد عالت ای ارتفعت.

بزرگی کردن = عُتوّ. زوزنی و بیهقی: فساد کردن. فرهنگهای عربی: مبالغه در فساد یا کبر یا کفر.

خیم ناکردن شمیر = بُنوّ. بیهقی: واپس جستن شمشیر... و به جای قرار ناکرفتن.

سپاس گرفتن = شکر.

نعمت پذیرفتن = شکر.

توه شدن = رُسُو. در فرهنگهای عربی رُسُو به معنی ثابت و راسخ شدن است. متن: ایستادن. حاشیه دیگر: رُسُو (?): بایستادن.

دست ها کردن = عَطُو. متن: گرفتن. زوزنی و بیهقی: فراز گرفتن. درسه شدن یا درسه کردن = عَفُو و عَفُو. طسم و طسوم نیز به این صورت معنی شده‌اند. عفو به معنی ناپدید کردن است. درس نیز در عربی به معنی ناپدید کردن است و درسه صورتی از این کلمه است. درسه در مصادِر اللغه نیز ذیل تدائر و احلیلاق به کار رفته است.

بیش دادن = بَدَل. این معنی در فرهنگهای دیگر نیست و شاید تصحیف بَدَل باشد که در متن به بخشیدن معنی شده است.

دندان کودک ور آمدن = فُطور. این مصدر در دو منبع دیگر نیست.

درزی کردن = نصح. زوزنی و بیهقی: جامه دوختن.

آرزومند شدن = بهش.

وی دادی کردن = بَخَس. متن: کم کردن. زوزنی: بکاستن حق؛ بیهقی: بکاستن.

دراویدن و شغب کردن اسب = [لفظ]. زوزنی و بیهقی: شغب کردن. آوُند. مصدری که این کلمه مربوط به آن است در منتهی‌الیه طرف راست صفحه بوده و در فیلم نیفتاده و از معنی آن تنها «بردن در آوُند» باقی مانده است. ورداشتن = رفع. زوزنی و بیهقی: برداشتن.

خوفتن = هُبوع.

کابین کردن = صَدَاقَة.

گردانستن. جَعَل: بگردانستن. متن: گرد کردن. گردانستن. در قرآن قدس نیز به کار رفته است.

لُودُ کردن یا لُودو (?) کردن زفان = سَعَم. سَعَم نوعی راه رفتن سریع شتر است که پیدا است با این معنی ارتباط ندارد.

وا کردن. نشر: وا کردن جامه. زوزنی و بیهقی: باز کردن...

یاد کردن = نشر. این معنی در دو منبع دیگر نیست و احتمال دارد که اشتباه کاتب به جای باز کردن باشد.

ناشکیبی کردن در بیماری = مَذَل. زوزنی و بیهقی این معنی را ندارند.
فرو آواریدن (اصل: اواریدن) در خوردن = لَهْم. زوزنی فرو آواریدن؛
بیهقی: فرو آوریدن.

پشختن (اصل: بشختن) = دَکَن. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند. پشختن مصدر اصلی و قدیمی‌تر پشنجیدن است، ولی در متون فارسی دیده نشده است. در متون پهلوی نیز معمولاً پَشَنجیدن به کار رفته است. با این همه بن ماضی این فعل در پارتی و ندرتاً در پهلوی به صورت پشخت و صفت مفعولی آن به صورت پَشِختگ در معنی پاشیده و خال خال به کار رفته است. در یک بند از کتاب *ارداویرافنامه* این کلمه همراه با رودگ (لخت) و بودگ (پوسیده) در معنی آلوده به عنوان صفت برای کلمه جه «فاحشه» به کار رفته است. (رک: تفضلی ۱۹۷۴، ۱۲۳-۱۲۱؛ *ارداویرافنامه* ۱۳۷۲، ص ۶۱) دَکَن به معنی سیاه فام شدن و در مورد لباس به معنی چرک شدن و به رنگ غبار درآمدن است و در متن ما به همین معنی به کار رفته است.

آسیای کردن = طَحَن. متن: آرد کردن. زوزنی: آرد کردن؛ بیهقی: طَحَن: آرد کردن.

آرزوا (اصل: ارزوا) بُدَن = طَرَب. زوزنی: سبک شدن از غایت اندوه؛ نسخه بدل آن: یا از غایت آرزو؛ بیهقی: سبک شدن از غایت شادی یا از غایت اندوه.
سُرْخِزه پدیدار آمدن = حَصَب. زوزنی و بیهقی: سرخزه برآمدن. نسخه «د»
زوزنی: سرخزه پدید آمدن.

زندگانی خوش بی رنج شدن = رَغَدُو الاسم الرَغَد: نشاط کردن (?). زوزنی و بیهقی: بسیار نعمت شدن.
رو[ز]ی فره شدن = رَغَد.

تیمار خوردن = حَسَر و حَسْرَة. زوزنی: حَسَر و حَسْرَة: ارمان خوردن؛

بی‌هقی: آرمان خوردن. ظاهراً آرمان اشتباه مصحح به جای ارمان است.
 کور شدن = بَخَق. زوزنی و بی‌هقی: یک چشم شدن.
 مُرد (اصل: مَرَد) فرزند شدن: ثَکَل. متن: مرده فرزند شدن. زوزنی و بی‌هقی:
 بی‌فرزند شدن مادر.

ناپسندگی کردن = سَخَط. متن: خشم گرفتن؛ زوزنی و بی‌هقی: ناخشنود
 شدن و خشم گرفتن. این کلمه در حاشیه متن به صورت ناپسندکه کردن نوشته
 شده که ممکن است از گویش کاتب گرفته شده باشد و تلفظ آن ناپسندگی بوده
 است (در این باره، رک صادقی، ۱۳۸۰، ص ۱۱۱-۱۰۳)

کیل. عَصَل: دندان کیل شدن. کیل به معنی کج است، رک: لغات متن، ذیل
 همین کلمه. زوزنی و بی‌هقی این کلمه را ندارند. عَصَل نیز به معنی کج شدن است.
 خواراو شدن = نَهَل (= سیراب شدن). زوزنی و بی‌هقی: سیراب شدن. این
 ترکیب چند بار نیز در *مصادر اللغة* به کار رفته است، رک ذیل ارفاه = خوارآب
 کردن، ص ۳۶، اعلال = خوارآب نکردن، ص ۸۱-۲؛ احصاء = خوارآب کردن، ص
 ۹۱، تغمیر = آب دادن دون خوارآبی، ص ۱۱۶. در ص ۱۱ کتاب *نصاح* نیز به
 خوراب کردن ترجمه شده است. «او» در خواراو ظاهراً باید «آو» āw تلفظ
 شود.

فرو آواریدن. لَهَم: فرو آواریدن در خوردن.
 استبر شدن = سِمَن. زوزنی و بی‌هقی: فربه شدن.
 خوش منش شدن = نَکَاهَة. این لغت و این معنی در فرهنگهای عربی نیست.
 هنبارده شدن = أَشَر. متن: دنه شدن؛ زوزنی و بی‌هقی: دنه گرفتن. اشر به معنی
 غرّه و سرمست شدن از ناز و نعمت است. رک «انبارده کردن» در لغات متن.
 بیستن در سخن = رَکَت. این کلمه به معنی گرفته شدن زبان است. زوزنی و
 بی‌هقی آن را نیاورده‌اند.

بددل شدن = کَع و کَعَا عَة. زوزنی و بی‌هقی این مدخل را ندارند.
 وابد گفتن = سَف. چون این مدخل و معنی آن کمی سیاه شده است و قرائت

حرف دوم گفتن قطعی نیست و این احتمال وجود دارد که آنچه نقطهٔ حرف «ف» تصور می‌شود لکهٔ سیاهی روی کاغذ باشد، بنابراین قرائت وابد کیتن نیز منتفی نیست. در این صورت وابد کیتن باید واپدکیتن خوانده و صورت قدیمی‌تر واپیکیتن شمرده شود. بر این اساس پتکین نیز در اصل پدکین بوده که دال آن تحت تأثیر «ک» بیواک شده است. ر.ک پتکن در ردیف لغات متن.

خواستن = وداده. در زوزنی و بیهقی وداده به معنی آرزو کردن آمده است. خوفتن. کری: بخوفتن. در زوزنی کری به خفتن و در بیهقی به اوناپیدن معنی شده است. زوزنی و بیهقی وسن را نیز به اوناپیدن معنی کرده‌اند. بنابراین اوناپیدن به معنی چرت زدن و خواب سبک کردن است. برای ریشهٔ این کلمه، ر.ک حسن‌دوست.

بسیدن = رضاء. بسیدن به معنی بس و بسنده بودن است. در اسرارالتوحید، ص ۲۴۵ بسیدن با کسی به معنی از عهده او برآمدن و در دیوان عطّار، ص ۴۴۴، بسیدن از چیزی به معنی بی‌نیاز و بیزار بودن از آن است: بی لبست از آب حیوان بی‌بسم، ر.ک ذیل فرهنگهای فارسی.

بادژنام. شری. بادژنام بیرون آمدن. در مذهب/الاسماء نیز شری به بادژ نام معنی شده است. شری بیماری‌ای است که بر اثر آن صورت به شدت سرخ رنگ می‌شود. این کلمه در پرهان به شکل بادژ، بادژ/شنام، بادژ/شفام و بادژ/شکام ضبط شده است که به نظر می‌رسد همگی تحصیف بادژنام باشند.

دَبُو شدن = اَدَر. اَدَر یعنی به بیماری اُدَره، یعنی دَبِه خایگی یا غُری مبتلا شدن است. بنابر این دَبُو یعنی غُر. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

پراکندن = اقتضاض. متن: دوشیزگی [بس]تدن؛ سه منبع دیگر: دوشیزگی بردن/بستدن. در نسخه، «ف» اقتضاض کاملاً خوانا نیست.

ریزیدن. بلی و بلاء: کهن شدن ای بریزیدن. زوزنی و بیهقی: کهنه شدن. ستیزه شدن = عتوده. عتوده در فرهنگهای عربی نیست و به جای آن عتاده آمده که به معنی آماده شدن است. در متن عتاده به حاضر شدن ترجمه شده است.

وی همتا شدن = خرازة.
 خوش منش شدن = طلاقه.
 ها نهادن شعر = اقتضاب. متن: سخن گفتن بر بديهه.
 وایکسو نگرستن = التفات. متن: نگریدن.
 درودن. احتصاد: بدرودن. زوزنی و بیهقی: حصد: درودن. منابع دیگر احتصاد را نیاورده‌اند.
 کشک کردن = [ایتقاط] (ائتقاط). سه منبع دیگر این مصدر را ندارند.
 سالار شدن = نقابة. زوزنی و بیهقی: نقیب شدن، نقیبی کردن.
 توده ریگ ریخته (اصل: ویخته) شدن = کثابة. فرهنگهای معروف عربی کثابة را ضبط نکرده‌اند و به جای آن کُثَب را در معنی جمع کردن و جمع شدن و ریختن (متعدی) آورده‌اند. زوزنی و بیهقی کُثَب را به معنی فراهم آوردن (= جمع کردن) نوشته‌اند.
 جُمْلَه شدن = قماطة. زوزنی و بیهقی و فرهنگهای دیگر این مصدر را ندارند.
 شنوا شدن = سماعه. فرهنگهای عربی سماع را به معنی شنیدن آورده‌اند و سماعه را ندارند.
 تمام شدن در زیرکی ... و جمال و جزآن = [ب-] فراعة. زوزنی و بیهقی: در گذشتن از اقران به علم و جز آن.
 بزرگ شدن کار = فراعة. سایر منابع این مصدر را ندارند.
 خوش منش شدن = طلاقه. زوزنی و بیهقی: گشاده روی شدن.
 دوستکار شدن. حکومة و حکمة: حکیم شدن، یعنی دوستکار شدن. زوزنی و بیهقی این دو مصدر را نیاورده‌اند. دوستکار نیز به معنی دوستدار است نه حکیم.
 میانجی شدن = زعامه. زوزنی و بیهقی زعامه را به ریاسته معنی کرده‌اند.
 گرامی شدن = کَرَم. زوزنی و بیهقی: کریم شدن.
 شکسته شدن = هشامة. فرهنگهای عربی هَشْم را به معنی شکستن (متعدی)

آورده‌اند و هشامه را ضبط نکرده‌اند.

پراکندن = افتضاض. متن: دوشیزگی [بس]ـتدن؛ سه منبع دیگر: دوشیزگی ببردن / بستدن. در نسخه «ف» افتضاض کاملاً خوانا نیست.

گنداد [ظاهراً: گنداد] شدن = رشاوة. رشاوة در فرهنگ‌های عربی نیامده است. ریشه رَشَو در عربی به معنی رشوه دادن است، اما گنداد در قرآن قدس، ص ۳۸۶، در برابر لقیط عربی به معنی بچه سر راهی به کار رفته و بی تردید از فعل گندادن، مشتق از windādan فارسی میانه به معنی یافتن گرفته شده است، اما معلوم نیست با ریشه رَشَو چه ارتباطی دارد.

کستی گرفتن = اصطراع. زوزنی: کستی گرفتن؛ بیهقی: کستی گرفتن. کارران شدن = وکالة. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند. مذهب/الاسماء: وکیل: کارران.

خوش عیش شدن، به نیکی شدن = نعمة. زوزنی و بیهقی: نعمة: خوش عیش شدن.

کف از دیگ هاگرفتن = اطفاح. اصل: اصطفاح: کف از یک دیگرها گرفتن. کاتب یک بار دیگر نیز این مدخل را به شکل زیر نوشته است: اطفاح: کف از دیگ گرفتن. مصادر/اللغة و بیهقی: کف از دیگ فرا گرفتن؛ زوزنی: کفک دیگ فا گرفتن. ذبیحی ساختن = اذباح. مصادر/اللغة و زوزنی: ذبیحی ساختن خود را؛ بیهقی: کشتنی ساختن.

پیوسته شدن و رانده شدن = اطراد. مصادر/اللغة، زوزنی و بیهقی: روان شدن. کاتب بار دیگر معنی را به شکل روا شدن نوشته است.

بوسه دادن = التام. مصادر/اللغة: مثل اللثم؛ زوزنی و بیهقی: دهن‌بند بر بستن. درودن. احتصاد: بدرودن. سه منبع دیگر این مدخل را ندارند.

بهره گرفتن = اقتباس. مصادر/اللغة، زوزنی و بیهقی: فرا گرفتن علم و آتش. کاتب یک بار دیگر نیز اقتباس را به همین معنی نقل کرده است.

دور ورشدن = ارتفاع. متن: بر شدن. زوزنی و بیهقی: بلند شدن و از جای برآمدن؛ مصادر اللغة: بلند شدن و از جای برآمدن و بر شدن.

شریف شدن = نبو و نبوة. این مصادر عربی به این معنی نیامده‌اند. زوزنی و بیهقی نَبأ و نبوء را به بیاگاهانیدن معنی کرده‌اند.

ازار وربستن = ایتزار. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: ازار پوشیدن. یک نسخه زوزنی: وربستن به جای پوشیدن. نسخه دیگر: وربستن.

بره (به ره؟) داشتن = ازدیاب. چنین مصدری در فرهنگهای عربی ضبط نشده است.

تکیه ور کردن = اَنکاء. مصادر اللغة: تکیه زدن؛ زوزنی: تکیه کردن؛ بیهقی: اعتماد کردن.

اُوراشتن = نَعلش. متن، زوزنی و بیهقی: برداشتن.

ویهش کردن (?) = دَهَش. زوزنی و بیهقی: سرگشته شدن. ویهش مبدل بی‌هش است.

بدو (= به دو) در آمدن = استقواس. مصادر اللغة: کژ شدن پیر؛ زوزنی و بیهقی: کوژ شدن پیر.

بریده گردانیدن = استقطاع. زوزنی و بیهقی: اقطاع خواستن.

به جای دیگر به پای کردن = استخلاف. مصادر اللغة: بایستادن خواستن به جای کسی؛ زوزنی و بیهقی: ایستیدن خواستن به جای کسی.

موی بکردن خواستن = استطام. مصادر اللغة: موی باز کردن خواستن، هنگام موی باز کردن آمدن؛ بیهقی: بستردن آمدن موی.

دیر آمدیدن = استبطاء. متن: دیر آمدن. مقایسه شود با کندیدن (= کندن) در قصه حمزه، ص ۱۳ و ۵۹، شرفنامه منیری، ج ۱، ص ۷۶، ستون ۲، سطر ۱، ص ۱۳۶، ستون ۲، سطر ۱۳، ص ۱۹۸، ستون ۲، سطر ۱۶، چیدیدن (= چیدن) در ترجمه قرآن ۵۵۶، ص ۵۹۸، آوردیدن (= آوردن) در اخبار و احوال برمکیان، ص ۶۲ و بخشیدیدن (= بخشیدن) در فرهنگنامه قرآنی، ص ۷۸۹.

اف (آف؟) بخوردن همه = استشفاف. *مصادر اللغة*: بنگرستن جامه در سایه تا باریک است یا ستبر؛ زوزنی و بیهقی: استشففت ماوراءُ ای ابصرتُ. شاید استشفاف اشتباه کاتب به جای استنشاق، یعنی آب به بینی کشیدن باشد. اوسُون خواستن = استرقاء. *مصادر اللغة* و زوزنی: افسون کردن خواستن؛ بیهقی: افسون خواستن.

ورقفا افتادن = استلقاء. *مصادر اللغة*: ستان باز خفتن؛ زوزنی و بیهقی: ستان واخفتن.

نُوردیدن خواستن = استطواء. *مصادر اللغة*: در نور دیدن خواستن. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

بیراسته شدن = اندباغ. *مصادر اللغة*: پوست پیراسته شدن؛ زوزنی: پیراسته شدن؛ بیهقی: براسته شدن.

بناه = بنا. انهدام: ویران شدن بناه، فرود افتادن بناه.

ورگردیدن. انعدال: بگشتن، ورگردیدن. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: بگشتن. هوافتیدن = انحطاط (اصل: انحطاد). متن: بها بیفتادن. *مصادر اللغة*: بیفتادن و بها بیفتادن؛ زوزنی و بیهقی: شتافتن و فروآمدن. هوافتیدن یعنی فروافتادن.

کنداموی برآوردن = ازغاب. *مصادر اللغة*: گندامویه آوردن؛ زوزنی: گندامویه برآوردن؛ بیهقی: کندامویه برآوردن؛ بیهقی، ذیل ترغیب: با گنده مویه شدن؛ میدانی، ص ۸۱: کندامویه = زَغَب، نسخهٔ س بیهقی ذیل ترغیب: کنده موی.

درنُوشتن = ادراج.

ور بام شدن = اصعاد. *مصادر اللغة*: بر بالا شدن؛ زوزنی و بیهقی این معنی را ندارند.

پُسر. اذکار: بُسرزادن.

بیو کردن = احزار = بیهقی.

به روی اندر آوردن = اخرار.

به گناه بر دایم بدن = اصرار.
 پردخت کردن = افراغ. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: ریختن.
 اوزون به کار بردن = اسراف. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: گزاف کاری
 کردن.
 فرودهشتن = ارسال. متن: فروهشتن.
 هم شکلان شدن = امثال. هم شکلان شدن یعنی هم مانند شدن.
 آتش در هیزم او کندن. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: آتش افروختن.
 در بی‌فرمانی افکندن = اضغان. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی آن را ندارند و
 ظاهراً از ضغن گرفته شده است.
 آغاز آفرینش کردن = انشاء.
 تروش. اتخاخ: تروش کردن ... زوزنی و بیهقی: ترش کردن خمیر؛
مصادر اللغه: ترش کردن خمیر و آرد.
 برغول کردن = اجشاش. *مصادر اللغه* و نسخه‌های زوزنی: برغول کردن؛
 زوزنی و بیهقی: بلغور کردن.
 درست کردن = احقاق. زیر «ر» یا «د» چیزی مانند کسره گذاشته شده است.
 نادره گفتن = انداز. سه متن دیگر: بیفکندن.
 شکر ادا کردن = ابراز. سه متن دیگر: بیرون آوردن.
 استه آوردن = احساس. سه متن دیگر آن را ندارند.
 به آب فرو بردن = اغماس. سه متن دیگر آن را ندارند.
 باز ایستادن = اخراش. سه متن دیگر آن را ندارند.
 گران بار کردن = انقاض. سه متن دیگر: گران کردن.
 وی توشه ماندن = انفاض. سه متن دیگر: بی‌مال و بی‌زاد گشتن.
 مرغ بسرایستن = انعاض. سه متن دیگر آن را ندارند. سرایستن در
مصادر اللغه، ذیل تغرید نیز به کار رفته است.
 بخواندن گوسفند را از بج‌بج کردن = انعاض. سه متن دیگر آن را ندارند.

مرتک(؟) / خرتک(؟) کردن = اضلاع. سه متن دیگر: بچسبانیدن (= کج کردن).

سرود گفتن = اسماع. سه متن دیگر: شنوانیدن.
نورسیدن = اطلاع. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: شکوفه (بیهقی: بشکوفه) خرما بیامدن.
سیر شدن = اخلاف (احلاف نیز خوانده می‌شود). سه متن دیگر این معنی را ندارند.

نعمت بدادن = اتراف. مصادر اللغة و بیهقی: اترفه ای نعمة؛ زوزنی: در نعمت دَنه گرفته گردانیدن.

به چشم بگردانیدن(؟) = ازلاق. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: بخیزاندن.
وی توشه بماندن = ارمال. سه متن دیگر: بی‌زاد ماندن کسی / قوم.
استوار کردن = ابرام. مصادر اللغة: محکم کردن. دو متن دیگر این معنی را ندارند.

در بی‌فرمانی افکندن = اضغان. مصادر اللغة: در کینه افکندن. دو متن دیگر این مدخل را ندارند.

شاخ کردن درخت = اغصان. سه متن دیگر این مدخل را ندارند.
فرمان‌برداری کردن = ارغان (اصل: ارعان). مصادر اللغة: سخت بنیوشیدن و قبول کردن؛ بیهقی: اصغاء الى القول و قبوله؛ زوزنی این مدخل را ندارد.
فرو هشتن شیر = ادراء. مصادر اللغة: بسیار فرو گذاشتن و شیر در پستان آوردن ناچه نزدیک زادن؛ بیهقی: همین معنی، اما به عربی.
برگماشتن = اغراء. مصادر اللغة. بینگیختن بر چیزی؛ زوزنی ور آغالیدن؛ بیهقی: بر آغالیدن.

شرم زده کردن = اخزاء. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: خوار کردن و رسوا کردن.
خاموش بدن = ازام. سه متن دیگر: خاموش شدن. بدن به معنی شدن است.
موی به گردن آمدن = اطمام. مصادر اللغة: هنگام موی ستردن شدن؛ بیهقی:

به ستردن آمدن موی.
 بگزیدن = ازمam(?) حاشیه دیگر: گزیدن. سه متن دیگر و منابع دیگر عربی
 این مصدر را ندارند.
 درست کردن = احقاق. مصادر اللغة: درست کردن؛ زوزنی و بیهقی: برحق
 داشتن و به حقیقت بدانستن.
 به شک افکندن = اشکاک. مصادر اللغة: به شک افتادن؛ دو متن دیگر این
 مدخل را ندارند.
 دست واز داشتن = اخلال. مصادر اللغة و بیهقی: دست بدانستن؛ زوزنی این
 معنی را ندارد.
 نیرومند کردن = ایزار. مصادر اللغة: نیرومند کردن؛ بیهقی: استوار کردن؛
 زوزنی این مدخل را ندارد.
 بخوانیدن = اباته. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: شب گذراندن / گذرانیدن.
 بخوابانیدن = اباته.
 از دست بردن = افاته. متن: فوت دادن؛ مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: در
 گذرانیدن.
 تهی شدن شکم = اطواء. مصادر اللغة: تهی کردن شکم؛ دو منبع دیگر این
 مدخل را ندارند.
 به خویشتن کشیدن = ایواء. مصادر اللغة: جای دادن و باز (در متن چاپی:
 باز) هم آوردن؛ زوزنی و بیهقی: با مأوی بردن.
 پیر کردن = اشاخه. سه منبع دیگر آن را ندارند.
 محرم شدن = احرام.
 احرام گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن = احرام. مصادر اللغة
 علاوه بر این سه معنی، دو معنی دیگر زیر را نیز اضافه کرده است: محروم کردن
 و حرام کردن؛ زوزنی و بیهقی: حُرْم گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن
 و حرام کردن.

بخواوانیدن = اناة و ابانة.
سیاه کردن دوید (= دوات) = الاقة.
خوانانیدن = اقراء. زوزنی و بیهقی: خواننده کردن.
بیج بیج کردن. اشلاء: خواندن گوسفند، ای بیج بیج کردن. «ج» بیج بیج نقطه ندارد.
ورآغالیدن سگ = اغلاء. سه منبع دیگر این معنی را ندارند.
بروانیدن = اجراء. سه منبع دیگر: راندن.
خوانانیدن = اقراء. سه منبع دیگر این معنی را ندارند.
گوش دادن = اذاعة. سه منبع دیگر این معنی را ندارند.
وی توشه شدن = اقواء. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: برسیدن زاد.
گرسنه کردن و تهی شدن شکم = اطواء. مصادر اللغه: تهی کردن شکم.
زوزنی و بیهقی ندارند.
واپزوهیدن. تنقیب: در راهها گردیدن و نیک واپزوهیدن از کاری. احتمال
قوی می‌رود که پزوهیدن املائی ناقص پزوهیدن باشد.
به صاروج کردن = تصریح. سه منبع دیگر آن را ندارند.
گناه پاک کردن = تکفیر. مصادر اللغه: فرا گذاشتن از گناهکار؛ زوزنی و
بیهقی: فاگذاشتن از گناهکار.
جادوی کردن = تسحیر. مصادر اللغه، بسیار جادویی کردن؛ زوزنی و بیهقی:
بسی جادوی کردن.
به آدینه شدن = تجميع. مصادر اللغه: به نماز آدینه آمدن؛ زوزنی و بیهقی: به
نماز آدینه رفتن / آمدن و گردادن آن.
براسکازیدن = تنزیق. سه منبع دیگر: بر سکیزاندن اسب.
اندام اندام کردن = تأدیب. سه متن دیگر این معنی را ندارند.
فرهنگ آموختن = تأدیب. متن: ادب آموختن؛ مصادر اللغه: زوزنی و بیهقی:
کسی را ادب آموختن و ادب کردن.
خویشتن ز پس کشیدن = تأخیر. مصادر اللغه: بازپس کردن؛ زوزنی: واپس

بردن؛ بیهقی: واپس افکندن.

دربزه افکندن = تائیم. حاشیه‌نویس ابتدا تائیم را به بزه منسوب کردن معنی کرده، ولی زیر آن نوشته: دربزه افکندن. *مصادر اللغة*: به بزه منسوب کردن و بزه‌مند کردن؛ زوزنی و بیهقی: به بزه منسوب کردن.

اوژولیدن = تحضیض. *مصادر اللغة*: برانگیختن؛ زوزنی و بیهقی: برافزولیدن. گرد و رانگیختن = تعجیج. *مصادر اللغة* و بیهقی: اعجاج و خانه پر دود کردن؛ زوزنی آن را ندارد. بیهقی اعجاج را به صورت زیر آورده و معنی کرده است: *اعجّت الريح: اشتدت و اثار الغبار، یعنی باد به شدت وزید و غبار پراکند. مصادر اللغة* اعجاج را نیاورده است.

سخت تیز کردن = تلزیر. *مصادر اللغة*: سخت تیز کردن و استوار کردن؛ زوزنی: استوار کردن و سخت تیز بکردن؛ بیهقی: استوار کردن. شک افکندن = تشکیک. *مصادر اللغة*: به شک افکندن کسی را؛ زوزنی و بیهقی: به شک افکندن.

نیست کردن = تتیب. *مصادر اللغة*: هلاک کردن. دو متن دیگر آن را ندارند. بنده گرفتن = تعبید. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: به بندگی گرفتن. چیزی به جای نهادن = تسنید. *مصادر اللغة* و بیهقی: چوب فرا دیوار گذاشتن؛ زوزنی: فادیوار گذاشتن چوب.

به رنج نمودن = تبریح. *مصادر اللغة* و بیهقی: رنجانیدن؛ زوزنی: برنجانیدن. به چره گذاشتن ستور = تسریح. *مصادر اللغة* و زوزنی: رها کردن؛ بیهقی: گسیل کردن.

سست کاری کردن = تقصیر. سه متن دیگر: سستی کردن. بی‌کار کردن = تعطیل. سه متن دیگر: فرو گذاشتن. بلند کردن = تسنیم. *مصادر اللغة*: گورخر پشته یا چیز [ی] چون خرپشته شتفتن؛ زوزنی و بیهقی: چیزی برسان خرپشته کردن. بلند زدن در کسی = تسنیم.

نگاشتن = تصویر. سه متن دیگر: صورت کردن.
در پیچیدن = تکویر. مصادر اللغة: پیچیدن. دو متن دیگر این معنی را ندارند.
بسیار واگردانیدن = تطويف. مصادر اللغة: فاوا گردانیدن؛ زوزنی و بیهقی:
بسی فاوا گشتن.
به گمان افکندن = تخییل. سه متن دیگر: کسی را خیالی و ظنی افکندن
(زوزنی: اوکندن).
آتش واشوریدن = تشحیة. منابع دیگر عربی این مصدر را ندارند.
دیر کردن = تبطیة. مصادر اللغة: درنگی کردن و دیر آوردن؛ زوزنی و بیهقی:
درنگی شدن.
زپس فرستادن = تقفیه. مصادر اللغة: چیزی را از پس چیزی فاداشتن؛ زوزنی
و بیهقی: چیزی از پس چیزی فرا (بیهقی: فا) داشتن.
گردن برتافتن = تلویة. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: نیک پیچانیدن.
درکه کردن یا درکردن = تبویب. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: باب باب
کردن / گردانیدن.
ذَوَابَه کردن موی = تذویب. زوزنی: بافتن ذوابه. ذَوَابَه به جای ذَوَابَه قابل
مقایسه است با سَوَال به جای سَوَال در تاجیکی.
غالبه ورکسی کردن = تغلیة. سه منبع دیگر آن را ندارند.
عصابه وربستن = تعصّب. مصادر اللغة: عصابه وابستن؛ زوزنی: بستن عمامه؛
بیهقی: بستن عصابه.
درهامونی پهن واشدن = تسطّح. سه منبع دیگر آن را ندارند.
وی راه شدن = تعسّف. مصادر اللغة: بی‌راه رفتن؛ زوزنی: بربی راه رفتن.
حاشیة متن ما نیز «بر بی‌راه رفتن» است، ولی زیر آن نوشته شده: وی راه شدن.
پیداست که کاتب بر بی‌راه رفتن را از متنی دیگر نقل کرده و در زیر آن شکل
متداول در گویش خود را نوشته است.
بشناختن و خویشتن را معروف کردن = تعرّف. مصادر اللغة: تعرّف کاری

بکردن و آشنایی فرادادن؛ زوزنی: تعرّف کاری کردن؛ بیهقی: تعرّف چیزی بکردن.
خوا (= خو، خوی) ها کردن = تخلّق. مصادر اللغه و زوزنی: خوی کسی
گرفتن؛ بیهقی این معنی را ندارد.

شکافتن = تفلّق. سه منبع دیگر: شکافته شدن.
سپش (اصل: سبش) جستن = تقمّل. کاتب بار دیگر این کلمه را در حاشیه
نقل کرده و معنی آن را شپش (اصل: شبش) جستن نوشته است.
نیکوی داشتن زن شوهر را = تبعل. سه منبع دیگر: خدمت کردن زن شوهر
را.

وی راه شدن = تمتّه. متن: بی راه شدن؛ مصادر اللغه: بی راه شدن و رفتن فیما لا
ینبغی. دو منبع دیگر آن را ندارند. ظاهراً کاتب تمتّه را با تعته خلط کردن است.
دیوانگی کردن = تعته. متن: بی راه شدن؛ مصادر اللغه: مانند متن؛ زوزنی آن
را ندارد؛ بیهقی: خویشتن به دیوانگی و کالیوی فرا ساختن.
سخت بسته شدن کره (= گره) = تأوّب. در سایر منابع تاوّب به معنی
بازگشتن است.

کندآوری کردن = تأبه. حاشیه دیگر، مصادر اللغه، و زوزنی: گردن کشی
کردن؛ بیهقی: تکبّر.

بدگوهری کردن = تلامّ. سه منبع دیگر این مصدر را ندارند.
بتسبیدن = تدفؤ = مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی.
بجشکی کردن = تطبّب = زوزنی. مصادر اللغه: بزشکی (متن چاپی: پزشکی)
کردن؛ بیهقی: بزشکی (متن چاپی: پزشکی) کردن. متن بستنی: طبیبی کردن.
وخشایش [کردن؟] = ترفّق. سه مأخذ دیگر: رفق کردن.
در گوش افکندن آواز = توجّس. مصادر اللغه: تسمع کردن؛ زوزنی و بیهقی:
نغوشه کردن (نسخه های زوزنی: تسمع کردن، نیوشه کردن).
برمرد داشتن = توکّف. متن: چشم داشتن و زیر آن: بدوسیدن؛ مصادر اللغه،
زوزنی و بیهقی: چشم داشتن. برمرد صورت دیگری از برمرد است.

تشنه شدن = تعطّش. سه متن دیگر آن را ندارند.

وربستر خوفتن = تفرّش. مصا‌در اللغه: بر بستر خفتن؛ دو متن دیگر این معنی را ندارند.

مانند شدن = تمثّل. سه متن دیگر: بر مثال چیزی شدن.

دیر آوردن = تبطؤ. سه متن دیگر این مدخل را ندارند.

گام نهادن = تخطؤ. مصا‌در اللغه، زوزنی و حاشیة بیهقی: فا گذاشتن که به معنی رها کردن است و با گام نهادن ارتباطی ندارد. بیهقی (متن): فا گذاشتن که به معنی به پیش رفتن و گام نهادن است.

تشنه شدن = تظمؤ. سه منبع دیگر این مدخل را ندارند.

پیوستن به لطف = توصل. مصا‌در اللغه، زوزنی و بیهقی: به حیل (زوزنی): به چاره) فرا (بیهقی: فا) چیزی رسیدن.

روی به کوه ورنه‌ادن = توقّل. مصا‌در اللغه و زوزنی: دور در شدن بز کوهی به / برکوه؛ بیهقی: ور کوه شدن.

پذیرفتن = تلقی. مصا‌در اللغه: چیزی از کسی فرا گرفتن و فرا پذیرفتن؛ زوزنی و بیهقی: چیزی از کسی فا (بیهقی: فرا) گرفتن.

آرزو بردن = تمنی. سه متن دیگر: آرزو خواستن.

اوّزایستن = تزید. متن: تکلف؛ مصا‌در اللغه: سخن افزون گفتن و بیفزودن نرخ؛ زوزنی و بیهقی: در سخن افزون کردن و گران شدن.

آب آختن. تمیع. بیهقی: تمیع الشیء اذا جرّی علی وجه الارض. مصا‌در اللغه و زوزنی آن را نیآورده‌اند.

دل ورداشتن (?) = تسلی. متن: خرسندی گرفتن و زیر آن: شاد شدن.

زوزنی و بیهقی: سلّوت افتادن / اوفتادن و واشدن اندوه و تاریکی (مصا‌در اللغه: تاریکی و غم) و آنچه بدان ماند.

خطا فا گذاشتن = تخطی. زیر آن: خطا ورگرفتن. مصا‌در اللغه و بیهقی: فا گذاشتن؛ زوزنی: فا گذاشتن.

خرامیدن = تمطی. متن: اشکیزیدن [و خـ] رامیدن. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: خویشتن یازیدن (زوزنی: خویشتن را بیازیدن) و خرامیدن. همراهی کردن = تصاحب. سه مأخذ دیگر آن را ندارند. ورده کردن یکدیگر = تسابی. سه مأخذ دیگر آن را ندارند. ورده صورتی از برده است. دور ورا آمدن، بزرگ ورا آمدن = تعالی. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: بلند شدن و بیامدن.

پرکار (اصل: برکار)؟ کردن واکسی = منازعه. سایر منابع: پیکار کردن. ریفی کردن = مرافقه. سه مأخذ دیگر: با کسی همراهی کردن. سگالیدن = محال و محال. سه مأخذ دیگر: با کسی مکر و کید / کید و مکر کردن. دستها یکی کردن = مبايعه. کاتب بار دیگر مبايعه را در حاشیه به فروختن معنی کرده است. متن: بیعت کردن که با دستها یکی کردن یکی است. وی ره افکندن = مساهمة. این معنی در منابع دیگر نیست. هم آوازی کردن = مؤانسة. برکردن واکسی، نیکی کردن واکسی = مبارّة. این مصدر در فرهنگهای عربی نیامده است.

بازی کردن = مناغاة. متن: تكلّمك الصّبى بما يهوى من الكلام؛ زیرنویس: نواختن کودک؛ مصادر اللغة و زوزنی: در کسی نگرستن یا با وی / او سخن گفتن تا او را بفریبی و با خویشتن بستاخ / گستاخ کنی؛ بیهقی: مغازلة؛ و المرأة تُناغى الصّبى ای تُكلّمهُ بما يُعجبه و یسرّه.

خوض کردن واکسی = مخاوضة. سه منبع دیگر آن را ندارند. چگونه(?) کردن یک وادیکر = مفاوضة. زوزنی: کار راندن واکسی، مساوات؛ بیهقی: کاری راندن باکسی، مساوات. از کسی حذر کردن = مشاتمة. سه منبع دیگر: با کسی دشنام دادن.

زیرنویسها

در این جا مهمترین توضیحات و معانی ای را که در زیر مدخلها یا معانی آنها آمده نقل می‌کنیم، اما از ذکر مواردی که قبلاً نقل کرده‌ایم صرف نظر می‌کنیم.

چوب بکنندن = خرط: متن: در چرخ بردن چوب.

وی بهر کردن = حرمان.

منش ور کاری نهادن = عزم و عزیمت.

خون بها بدادن = عقل. متن: دیت دادن.

درنگ کردن = قرار. متن: آرامیدن.

سخت آمدن چیزی بر کسی = عزّ و عَزَاة. متن: ارجمند شدن.

خوار شدن = خَسَاسَة. متن: خسیس شدن.

کند شدن زبان = کَلَة. متن: رنجه شدن بصر.

بهشتن = ودع. متن: دست بازداشتن.

توه شدن = زَیغ. متن: گشتن دل و غیره.

بد شدن = زَیْف. متن: نبهره شدن.

نگاه داشتن = وعی. متن: یاد گرفتن.

نگاه داشتن = وقایة. متن: از بدی بازداشتن.

بماندن = لغوب. متن: رنجه شدن.

دروغ کردن = نَکث. متن: شکستن پیمان.



مسکه = زُبْد، ذیل زُبْد به معنی مسکه دادن.
 زپس در آمدن = دُبور. متن: بازگشتن.
 در آوردن = سُلوک. در حاشیه نیز سلوک به اندر آوردن معنی شده است.
 متن: اندر راه شدن.
 بیش دادن = بَدَل. این معنی در سایر فرهنگهای عربی نیست.
 بازگردانیدن = رَد. متن: باز دادن یا باز آوردن.
 بجنبانیدن = نَسَّ. متن: راندن شتر.
 دور کردن = دَعَّ. متن: بازدن.
 درهم شکستن = دَك. متن: کوفتن.
 پر کردن = مَلَّ.
 بازگشتن = توبه. متن: توبه کردن یا توبه دادن.
 باز آمدن = حَوَّر. متن: بازگشتن.
 پرواز زدن گرد بر گرد = طَوَّر و طَوَّار. متن: برگشتن گرد بر گرد.
 تدبیر کردن. السیاسة: نگاه داشتن. العوس: مثله. بالای عوس: یا تدبیر کردن.
 به بالا شدن: فَوَّق. متن: زور یاران شدن فی العلم.
 سودن = دَوَك. متن: جور کردن. زوزنی و بیهقی نیز فقط معنی سودن را آورده‌اند.
 گونه روی بگشتن = لَوَح. متن: گردانیدن چیز از لون خود. «گ» بگشتن در نسخه مشخص نیست. زوزنی و بیهقی: رنگ بگردانیدن.
 ترسیدن = رَجَاء. متن: امید داشتن. این معنی در زوزنی و بیهقی نیز آمده است.
 آرامیدن = سَجَّو. متن: ساکن شدن شب.
 بدی گفتن = هَجَو و هِجَا. متن: هجا گفتن.
 زور (در اصل: رز) گفتن = بَهْت. متن: بهتان کردن. زوزنی و بیهقی نیز بَهْت و بُهْتان به زور گفتن معنی شده است. در نسخه بالای گفتن کلمه‌ای مانند مرد

نوشته شده است.

شبان فریب. متن: زُقاء: بانگ کردن کالدیک. زیر دیک: خروس و شبان فریب. شبان فریب مرغی است مانند باشه (نوعی باز کوچک).

هفتار. جَعَر: حدث کردن سگ و گفتار. زیرنویس: ریدن سگ و هفتار. هفتار صورت پهلوی گفتار است. زوزنی و بیهقی: سرگین اوکندن / افکندن خداوند مخلب از سباع. دو نسخه زوزنی: سرگین افکندن سگ.

خوار کردن = کَهر. متن: باززدن.

دست یافتن = ظهور. متن: ظَفَر.

فروتنی کردن = کنوع. متن: گردن نهادن مثل الخضوع.

پاکیزه شدن = نُصوع. متن: خالص شدن. در لغت‌نامه دهخدا، به نقل از دستور/الاخوان فقط لَبَن خالص به پاکیزه معنی شده، در حالی که در شواهدی که برای اعتقاد پاکیزه و دین پاکیزه نقل شده نیز پاکیزه به معنی خالص است.

فرانی: مَلَّة. متن: فیید: خبز الملة. مَلَّة به معنی خاکستر است.

پیشی کردن = بَدو. متن: ابتدا کردن.

کنج پشت شدن = حَدَب. متن: کوز (= گوز) پشت شدن.

کامه کردن = رَغْبَة و رَغَب.

اصلع شدن = نَزَع. متن: لغ شدن (اصل: لع شدن).

تخمه (= تُخْمَة). متن: بَطْنَة: انبرده‌گن شدن. زیر انبرده: تخمه. تخمه عربی است.

دریافتن = فقه. متن: دانستن.

چربش زیر دَسَم، ذیل مصدر تَنَخ.

امید داشتن = طَمَع. متن: طمع کردن.

تشویر خوردن = خَجَل. متن: خجل شدن.

زیرک شدن = تَبَانَة.

زرداب = سِقَى، ذیل حَبَن.

رُسغ = بندگاه، ذیل عَرَن.

خشکی = جُشوء.

گناه کردن = اَثم. متن: بزه کار شدن.

بنالیدن = اَلَم. متن: درد یافتن.

بیرون بخزیده = جاحظه، ذیل شَوَص.

گفتن = دمیدن، ذیل شری.

به کار شدن = فناء. متن: برسیدن. برسیدن به معنی تمام شدن است که به نیست شدن تحول یافته، اما به کار شدن معلوم نیست به چه معنایی به کار رفته است.

راد شدن = سَمَاحَة. متن: جوانمرد شدن.

هاموار = نسوذ، ذیل مَلَاسَة و مُلُوسَة: نسوذ شدن.

زیرک شدن = بَرَاعَة.

دیرینه شدن = عِتَق و عَتَاقَة. متن: کهن شدن. بیهقی: گشاده روی شدن.

کار سبک شدن = سَهُولَة. متن: نرم شدن.

بزرگ شدن: بَجُول و بَجَالَة. متن: ستبر و نیکو شدن.

همیشه بودن = قِدَم. متن: دیرینه شدن.

استوار شدن = اَمَانَة. متن: امین شدن.

بد شدن = رَدَاءَة. متن: تباه شدن.

کریم شدن = سَرَو. متن: مهتر شدن.

عاشق شدن = مَقَّة. متن: دوست داشتن.

همراهی کردن = اصطحاب. متن: صحبت کردن.

بانگ کردن = اصطخاب. متن: جنگ کردن.

جنبیدن = اضطراب. متن: جستن و طپیدن.

ساختن (?) = انتخاب. متن: برگزیدن چیز.

وایکسو[ی] دیگر گشتن = التفات. متن: باز نگریدن.

بخروشیدن = اضطراخ. متن: فریاد خواستن.

در پرده شدن = استتار. متن: پنهان شدن.

شیره کردن = اعتصار. متن: پشت باز نهادن به کسی. زوزنی و بیهقی: عصیر ساختن و پناه با کسی یا چیزی دادن؛ مصادر اللغة: افشردن انگور و عصیر ساختن و... زندگانی کردن = اعمار. متن: عمره آوردن.

ناریدن = افتخار. متن: فخر کردن.

خویشتن نگاه داشتن = احتراز: متن: لغة فی الاحتراس.

دانه ببستن = اکتناز. متن: آکنده شدن خوشه و گوشت؛ زوزنی: آکنده شدن مغز و خوشه و آنچه بدان ماند؛ بیهقی: آکنده شدن مغز استخوان و جز آن.

دریابندن(?)، درزیابندن(?) = انتهاز. متن: دست یافتن. مصادر اللغة: به غنیمت گرفتن و دست یافتن؛ زوزنی و بیهقی: به غنیمت گرفتن. دریابندن ظاهراً تصحیف دریابیدن، صورت دیگر دریافتن است.

در کسی اوفتیدن = انتقاض. متن: لرزیدن. ظاهراً لرزیدن معنی انتقاض است نه انتقاض. انتقاض به معنی ویران شدن بنا و شکسته شدن عهد است.

واهم دوسیدن = التراق. متن: درهم بستن. مصادر اللغة: به چیزی وادوسیدن، و در هم بستن، وبسته شدن؛ زوزنی: به چیزی وادوسیدن؛ بیهقی: وادوسیدن به چیزی.

همه بگرفتن = اشتعال. متن: برافروختن. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: (بر) افروخته شدن آتش.

شکم سخت شدن = اعتقال. متن: بسته شدن. مصادر اللغة: بسته شدن زبان و بسته کردن زبان؛ زوزنی: بسته گردانیدن زمان(?)؛ یک نسخه آن: زبان.

در وُحَل افتیدن = ارتطام. متن: در خلاب ماندن. مصادر اللغة: در گل یا کاری صعب گرفتار شدن؛ زوزنی: در گل و وحل یا در کاری دشخوار گرفتار شدن؛ بیهقی: در گل یا در کاری دشخوار گرفتار شدن. ظاهراً وُحَل تلفظی گویشی از وُحَل است.

خویشتن درافکندن = اقتحام. متن: ان یرمی الانسان بنفسه فی شیء من غیر حرية؛ مصادر اللغة: گدا[ر]ه کردن، به عنف در کاری شدن و حقیر داشتن و

درآمدن و بگذاشتن؛ زوزنی و بیهقی: به عنف در شدن و حقیر داشتن.
 فرو بردن = التقام. متن: لقمه کردن. *مصادر اللغة*: لقمه کردن و فرو بردن.
 یار شدن = اقتران. متن: به هم بسته آمدن. *مصادر اللغة*: قرین شدن، به هم بسته آمدن؛ زوزنی و بیهقی: قرین شدن.
 فرمان یک دیگر بردن = ایتمار (ائتمار). متن: مشاورت کردن. *مصادر اللغة*:
 با یک دیگر مشاورت کردن و فرمان فرا بردن؛ زوزنی: با یکدیگر مشاورت
 کردن و فرمان فرا بردن و یک دیگر را فرمودن؛ بیهقی: با یک دیگر مشورت
 کردن و فرمان فابردن و یک دیگر را فرمودن.
 پیوسته شدن، دوستی کردن = ایتلاف (ائتلاف). متن: به هم آمدن.
مصادر اللغة: با یکدیگر الفت گرفتن و به هم جائی آمدن؛ زوزنی و بیهقی: با
 یکدیگر الفت گرفتن و پیوسته شدن.
 ایمن بدن، به کسی استوار شدن = ایتمان (ائتمان). متن: امین داشتن کسی
 را. *مصادر اللغة*: ایمن شدن و امین داشتن؛ زوزنی و بیهقی: امین داشتن.
 پیش دستی کردن = ابتداء. متن: آغازیدن. *مصادر اللغة* و بیهقی: ابتدا کردن؛
 زوزنی: آغاز کردن.
 موزه در پای کردن = احتفاف. متن: گرد بر گرد گرفتن.
 به شدن بیماری = ابتلال. متن: و سه منبع دیگر: تر شدن.
 ز کسی وا گفتن = اغتیاب. متن: و سه منبع دیگر: غیبت کردن.
 حاجت بدن = احتیاج. متن و *مصادر اللغة*: نیازمند شدن. زوزنی و بیهقی:
 نیازمند گشتن.
 زیادت شدن = ازدیاد. متن: افزودن. سه متن دیگر: افزون کردن و افزون شدن.
 بربط ساختن = ایتیل. متن: راست کردن. *مصادر اللغة*: [ساختن] و وا صلاح
 آوردن؛ زوزنی و بیهقی: ساختن و نیکو کردن چیزی.
 نیکو شدن = ازدیان. متن، زوزنی و بیهقی: آراسته شدن؛ *مصادر اللغة*: آراسته
 شدن و برازمند شدن.

نبید خریدن(?) = استباء. متن: برده کردن؛ مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: می /
خمر خریدن از بهر خوردن.
بیدادی کردن = اعتداء. متن: از حد در گذشتن. سه متن دیگر: از حد
در گذشتن و بیداد کردن.
به پایه در شدن = ارتقاء. متن: بر شدن. مصادر اللغة: برپام شدن؛ زوزنی و
بیهقی: به بالا بر شدن.
مبتلی کردن = ابتلاء. متن و زوزنی: آزمودن؛ مصادر اللغة و بیهقی: بیازمودن.
دل بینا شدن = استبصار. متن: دیدن. سه متن دیگر: بینا دل شدن.
نیروا خواستن = استنصار. متن: نصرت خواستن؛ سه متن دیگر: یاری
خواستن.
خوار داشتن = استضعاف. متن: سیاه شده؛ زوزنی و بیهقی: ضعیف یافتن و
شمردن؛ مصادر اللغة: ضعیف شمردن.
بیستادن = استقرار. متن: بیارامیدن. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: آرام گرفتن.
سبک گردانیدن = استخفاف. متن: خفیف داشتن.
ارزانی شدن = استحقاق، متن، مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: سزاوار شدن.
بلغزانیدن، به زلت آوردن = استزلال. متن: بشخشانیدن. مصادر اللغة، زوزنی
و بیهقی: بلغزانیدن و بلغزیدن خواستن.
زینهار دادن = استیداع. متن: ودیعت نهادن. مصادر اللغة: چیزی به ودیعت
فراکسی دادن، زوزنی و بیهقی: چیزی به زینهار فاکسی دادن.
کراهیت داشتن جاهی (= جایی) = استیبال. متن: گران داشتن طعام یا
شهری. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: ناموافق آمدن هوای جا [ی] با کسی.
نیکی خواستن = استخاره. متن: خیرة خواستن. مصادر اللغة: بهتر خواستن؛
زوزنی: بهین و بهترین خواستن؛ بیهقی: خیرت خواستن؛ یک نسخه زوزنی:
خیرت و بهتر خواستن.
تشنه شدن = استهامة. متن: متحیر شدن. سه متن دیگر: شیفته گردانیدن.

ورگردیدن = انقلاب. متن: برگشتن. *مصادر اللغة*: واگردیدن و برگشتن؛ زوزنی و بیهقی: واگردیدن.

ورآمدن = انشراح. متن: *مصادر اللغة* و زوزنی: گشاده شدن دل؛ حاشیه: شاد شدن دل؛ بیهقی: گشاده دل شدن.

ماه به سر آمدن = انسلاخ. متن: بیرون آمدن از پوست؛ *مصادر اللغة*: بیرون آمدن از چیزی و از پوست و بگذشتن ماه؛ زوزنی و بیهقی: بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن ماه.

غلبه کردن = استهواء. متن: متحیر کردن. *مصادر اللغة*: سرگشته کردن و از راه بردن؛ زوزنی و بیهقی: سرگشته گردانیدن.

شاخ کردن = انشعاب. متن: شاخ زدن؛ *مصادر اللغة*: شاخ زدن درخت؛ زوزنی و بیهقی: شاخ زدن.

درز واشدن = انفتاق. متن و سه متن دیگر: از هم باز شدن.

بریده شدن = انفصام. متن: شکسته شدن، چنان که جدا نشود؛ *مصادر اللغة*: شکسته شدن چنان که جدا نشود و بریده شدن؛ زوزنی و بیهقی: شکسته شدن بی جدایی.

کوفته شدن = اندساس. متن: زیر خاک اندر شدن؛ *مصادر اللغة*: پنهان شدن و در زیر خاک در شدن؛ زوزنی و بیهقی: در زیر خاک شدن.

ویران شدن = انقضا. متن: بیفتادن دیوار. *مصادر اللغة*: بیفتادن بنا؛ زوزنی و بیهقی: بیوفتادن بنا.

زپس (اصل: زیس) رها شدن = انقیاد. متن: تن بدادن. *مصادر اللغة*: رام شدن و تن بدادن و کشیده شدن؛ زوزنی و بیهقی: کشیده شدن و تن بدادن.

بشکافتن دیوار = انقیاض. متن: دیوار فرود آمدن. *مصادر اللغة*: فرود آمدن دیوار؛ زوزنی و بیهقی: شکافته شدن دیوار.

زود بشدن = انصیاع. متن: زود برگشتن. *مصادر اللغة*: واگردیدن و پراکنده شدن و زود گشتن؛ زوزنی و بیهقی: واگردیدن و پراکنده شدن.

به هزیمت شدن / رفتن = انصیاع.

به پیش اندر برفتن اشتر و غیره = انسیاق. متن: از پیش برفتن ستور.

مصادر اللغة: روان شدن و از پیش برفتن ستور؛ زوزنی و بیهقی: روان شدن.

در سوراخ شدن مار = انشیام. متن: اندر نیام شدن شمشیر؛ مصادر اللغة: در

نیام شدن شمشیر؛ بیهقی: در چیزی شدن؛ زوزنی ندارد.

واهم آمدن = انزواء. متن: خویشتن درکشیدن. مصادر اللغة: به یک سو شدن و

با هم آمدن و خویشتن درکشیدن؛ زوزنی و بیهقی: با هم آمدن و به یک سو شدن.

شمار کردن و خرسند گردانیدن = احساب. متن: دادن چیز تا بسنده بود.

مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: بسنده آمدن و خرسند کردن / گردانیدن (متن زوزنی:

خرسند شدن، حاشیه: خرسند گردانیدن).

زر اندود کردن و بشدن = اذهاب. متن: ببردن. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی:

ببردن و زراندود کردن.

نیست کردن = اسحات. متن، زوزنی و بیهقی: از بن برکنندن؛ مصادر اللغة:

نیست کردن.

آشتی کردن = اصلاح. متن: نیک کردن. مصادر اللغة و بیهقی: باصلاح آوردن:

زوزنی: و اصلاح آوردن.

بخوابانیدن = اجهاد. متن: به رنج افکندن. مصادر اللغة: رنجانیدن؛ زوزنی و

بیهقی: برنجانیدن.

باد سخت شدن = اعصار. مصادر اللغة: سخت شدن باد. زوزنی و بیهقی: این

معنی را ندارند.

ستور به عاریت دادن = افقار. متن: فُقری دادن. مصادر اللغة: به فُقری دادن

ستور را؛ زوزنی و بیهقی: ستور به عاریت فرا دادن.

بیاوردن = احضار. متن: دویدن ستور. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: حاضر

کردن و دویدن اسب.

دیدور شدن (احتمالاً دیده ورهم خوانده می‌شود) = اعثار. مصادر اللغة و

زوزنی: دیده ورگردانیدن؛ بیهقی: دیدور گردانیدن.

آگاهی دادن = انذار. متن: بیم کردن. *مصادر اللغة* و زوزنی: بیم کردن و آگاهی دادن؛ بیهقی: ابلاغ برای تخويف.

زپس بردن = اتباع. متن: پس روانیدن. *مصادر اللغة*: واپس کردن؛ زوزنی و بیهقی: در رسیدن و در رسانیدن و واپس کردن.

ز پیش فرستادن = اسلاف. متن: سلف دادن؛ *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: پیش فرستادن و سلم دادن.

نقعه کردن نه به حق = اسراف. متن: از حد در گذشتن؛ *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: گرافکاری کردن.

سختی کردن در سؤال = الحاف. متن: الحاح کردن فی المسألة؛ *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: الحاح کردن.

به گردن در آوردن = ارهاق. متن: شتابانیدن. سه متن دیگر این معنی را ندارند.

ناپیدا کردن = اغراق. متن و سه متن دیگر: غرقه کردن.

اندک = خجاره، ذیل احناق.

دانستن = ادراک. متن: اندر رسیدن؛ *مصادر اللغة*: دریافتن و در رسیدن کودک؛ زوزنی و بیهقی: دریافتن و فارسیدن میوه و کودک.

نیست کردن = اهلاك. متن، *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: هلاک کردن.

گرو کردن و به هلاکت سپردن = ابدال. متن: سپردن به گناه؛ *مصادر اللغة*: گره کردن و حرام کردن و سپردن به گناه؛ زوزنی و بیهقی: گرو کردن و حرام کردن.

به گردن در آوردن = الزام. متن، *مصادر اللغة* و بیهقی: لازم کردن؛ زوزنی آن را ندارد.

سازآمدن و ساخته شدن = ایلاف. متن: به هم جای کردن.

خوانا کردن = اقراء. متن: قرآن ورگرفتن.

پشت باز نهادن = اَتْكَاء. متن: بنشانند علی هیأة المتكى و التاء من التَّكَاة بدل من واو و اصله وُكَاة. *مصادر اللغة*: به تکیه آوردن و بنشانند، علی هیئة المتكى و...؛ زوزنی: به تکیه آوردن؛ بیهقی: القاء علی هیئة المتكى (فعل به صورت صرف شده آمده است).

سیر (اصل: سیز؟) آمدن، بردادن = املال. متن: به ستوه آوردن و املا کردن. *مصادر اللغة*: املا کردن و ملول کردن و به ستوه آوردن؛ زوزنی و بیهقی: املا کردن و ملول کردن. ظاهراً سیر آمدن اشتباه حاشیه‌نویس به جای سیر کردن، یعنی ملول کردن و به ستوه آوردن است.

دوانیدن = ایضاع. متن: بشتافتن. *مصادر اللغة*: شتابانیدن و شتاییدن؛ زوزنی: شتافتن و شتابانیدن؛ بیهقی: شتوانیدن و شتافتن.

عاشق کردن = ایلاع. متن: حریص کردن. *مصادر اللغة*: سخت حریص کردن و حریص شدن؛ زوزنی و بیهقی: سخت حریص کردن.

ایمن شدن = ایمان. متن: به یمن شدن؛ *مصادر اللغة*: به سوی یمن شدن، بگرویدن و ایمن گردانیدن؛ زوزنی: به یمن شدن، ایمن گردانیدن و برویدن؛ بیهقی: به یمن شدن، برویدن و آمن گردانیدن.

تمام رسیدن مرد به بالغی = ایفاع. متن: مرد شدن غلام؛ سه متن دیگر: مرد آسا شدن کودک.

برهانیدن = ازاحه. متن: علت بُردن؛ *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: دور کردن. در نسخه برهانیدن شبیه بوشانیدن نوشته شده است.

چیزی نوادادن = افاده. متن: فایده دادن. سه متن دیگر: فایده دادن و فایده گرفتن.

برهانیدن = اجارة. متن: زینهار دادن؛ زیرنویس: و برهانیدن؛ *مصادر اللغة*: زینهار دادن؛ زوزنی: زینهار دادن؛ بیهقی: زینهار خواستن.

درگرفتن = احاطة. متن: دیوار برکشیدن؛ *مصادر اللغة*: گرد درآمدن و دیوار درکشیدن؛ زوزنی و بیهقی: گرد چیزی درآمدن.

بگذاشتن = اضاعه. متن: گم کردن؛ سه متن دیگر: ضایع کردن.
 پدید آوردن = ابلاء. متن: بدادن و کهن کردن؛ مصادر اللغه: آشکارا کردن. دو
 متن دیگر این معنی را ندارند.
 تهی کردن = اخلاء. متن: خالی کردن. مصادر اللغه: خالی کردن و شدن و
 خالی یافتن.
 گوشه ورنهادن = افراء. متن: تبه بریدن ادیم. مصادر اللغه: بریدن و شکافتن
 با تباه کردن و تباه بریدن ادیم؛ زوزنی: بریدن و شکافتن با تباه کردن؛ بیهقی:
 بریدن ادیم بوجه افساد. در نسخه، گوشه ورنهادن بالای «بریدن ادیم» و زیر
 اعرا به معنی برهنه کردن نوشته شده است.
 فنا کردن. متن: افناء: برسانیدن؛ زیر آن: یعنی فنا کردن؛ مصادر اللغه: نیست
 کردن، برسانیدن؛ زوزنی و بیهقی: نیست کردن.
 برسیدن = افضاء. متن و مصادر اللغه: بگذرانیدن کار؛ زوزنی و بیهقی:
 بگذرانیدن.
 پنهان کردن: ايعاء. متن: در جای کردن؛ مصادر اللغه: اندر آوند کردن؛ زوزنی
 و بیهقی: اندر وعا کردن.
 بماندن = اعباء. متن: رنجه کردن.
 کبوتر بانگ کردن = تطریب. متن و مصادر اللغه: به طرب آوردن؛ زوزنی و
 بیهقی: آواز خوش بگردانیدن.
 مشت؟ نمشت؟ = فله، آغوز، ذیل الباء.
 به هر راهی گشتن = تنقیب. متن: شدن اندر شهرها؛ مصادر اللغه: اندر راهها
 و شهرها گردیدن؛ زوزنی و بیهقی: بسی در راهها گردیدن.
 خبر دادن = تحدیث. متن و سه منبع دیگر: حدیث کردن.
 خدای را به پاکی یاد کردن = تسبیح. متن و مصادر اللغه: سبحان الله گفتن؛
 زوزنی: خدای را به پیاکی از عیبها یاد کردن؛ بیهقی: مانند مدخل.
 پوست برافکندن = تجلید. متن: مجلد کردن؛ مصادر اللغه: کتاب را پوست

کردن.

برمانیدن = تشرید. متن: راندن؛ *مصادر اللغة*: براندن و رمانیدن؛ زوزنی و بیهقی: راندن.

به ناخن خراشیدن = تطفیر. متن: پیروز کردن بر دشمن.

آوادان کردن = تعمیر. متن و سه منبع دیگر: زندگانی دادن.

گشاد بکردن = تفجیر. متن: بیرون آوردن آب؛ سه منبع دیگر: آب راندن.

پیر شدن زن = تعجیز. متن: زال شدن؛ سه منبع دیگر: مانند مدخل.

گناه پاک کردن = تکفیر. متن: کفارت کردن.

برگردانیدن = تنکیس. متن: سراپن کردن تیر؛ *مصادر اللغة*: نگونسار کردن و

سراپن کردن و بازگردانیدن؛ زوزنی و بیهقی: نگوسار کردن.

پوشیده گفتن = تعریض. متن: تعریض کردن.

مته‌م کردن کسی را = تطنیف. متن: پرچین برنهادن؛ سه متن دیگر: گوشوار

درگوش کسی کردن.

رقعه در دادن = ترقیع. متن: پیوند در هشتن.

صدقه دادن = تصدیق. متن، *مصادر اللغة* و زوزنی: صدقه بستدن؛ بیهقی: زکوة

گوسپند و جز آن و صدقه ستدن.

پای گشادن = تطلیق. متن و سه منبع دیگر: طلاق دادن.

بفرمودن = تجشیم. متن: تکلیف (به عربی)؛ زوزنی: تکلف کردن؛ *مصادر اللغة*

و بیهقی: تکلیف کردن.

دشوار گردانیدن = تکریه. متن و سه منبع دیگر: دشمن گردانیدن.

روغنینه کردن = تسمین؛ متن: فربه کردن؛ *مصادر اللغة*: فربه کردن و کسی را

مسکه دادن؛ زوزنی و بیهقی: روغن دادن و فربه کردن (در نسخه روغنینه کردن

در سطر بعد، زیر تغضین، یعنی بیفکندن شتر بچه نوشته شده که اشتباه به نظر می‌رسد).

زمان دادن = تاجیل. متن: اجل دادن. سه منبع دیگر مانند مدخل.

بنشانندن = تسکین. متن و یک نسخه تاج‌المصادر: بیارامیدن؛ سه منبع دیگر: بیارامانیدن.

کره گرفتن نان: تعشیش. متن: لانه کردن مرغ؛ مصادر اللغه: کرش گرفتن نان و خشک شدن آن؛ زوزنی و بیهقی: کره گرفتن نان و خشک شدن وی.
فرمان بردار کردن = تذلیل. متن: ذلیل کردن؛ مصادر اللغه: رام کردن و ذلیل کردن؛ زوزنی: رام کردن؛ بیهقی: خوار کردن.
ناچیز کردن = تضلیل. متن: بی‌راه کردن؛ مصادر اللغه: وی راه کردن و وی راه خواندن؛ زوزنی و بیهقی: بی‌راه خواندن.

حرمت داشتن = توقیر. متن، مصادر اللغه و بیهقی: بزرگ داشتن. زوزنی: به‌شکه (= سُکّه) داشتن و شکوه‌مند کردن.

چشم داشتن = توقیع. متن: توقیع کردن؛ سه منبع دیگر: نامه را توقیع کردن. ظاهراً معنی مدخل برای توقع درست است نه توقیع.
پاداش دادن = تتویب. متن: ثواب دادن؛ سه منبع دیگر: مانند مدخل. نیمشک = زُبده (کره)، ذیل ترویب.

نوید دادن = تنویش. متن: به مهمانی خواندن؛ مصادر اللغه: مهمان خواندن؛ زوزنی: نُوی فادادن؛ بیهقی: نوی فادادن. نوی صورت پهلوی نوید است و منظور از آن بشارت دادن به مهمانی است.

گوارنده کردن = تسویغ. متن: گوارانیدن؛ مصادر اللغه: گوارنده کردن و روا داشتن؛ زوزنی و بیهقی: روا داشتن.

داغ کردن = تسویم. متن: نشان کردن. مصادر اللغه: نشان کردن و داغ کردن؛ زوزنی: نشان کردن و داغ کردن ستوران؛ بیهقی: نشان کردن ستوران.

به جنازه شدن: تشییع. متن: یاری کردن اندر رفتن. مصادر اللغه: یاری کردن اندر رفتن و از پی مسافر و جنازه رفتن؛ زوزنی و بیهقی: از پی مسافر و جنازه فرا شدن.

خرمن دامیدن = تذریه. متن: گندم پاک کردن. مصادر اللغه: بردامیدن و گندم

پاک کردن؛ زوزنی و بیهقی: بردامیدن.
روشن کردن = تصفیه. متن: پاک کردن؛ مصادر اللغة و بیهقی: صافی کردن؛ زوزنی: نیک صافی کردن.
بنمودن = تلقیه. متن: فرایش بردن؛ سه متن دیگر: چیزی پیش کسی بازآوردن.
اندرز کردن = توصیه. متن: وصیت کردن؛ مصادر اللغة: اندرز کردن و فرمودن و وصیت کردن؛ زوزنی و بیهقی: اندرز کردن و فرمودن.
پرهیزکاری کردن = تخرج. متن: از گناه باز ایستادن؛ مصادر اللغة: زوزنی و بیهقی: از گناه به یک سو شدن.
پند گرفتن = تذکر. متن: یاد کردن. مصادر اللغة: یاد گرفتن و یاد آوردن. زوزنی و بیهقی: با یادآوردن و یاد کردن و پند گرفتن.
برهنه شدن = تحسّر. متن: اندوه خوردن. مصادر اللغة: بیفتادن برگ درخت در زمستان و پشم بیفکندن اشتر از گر؛ بیهقی: بیوفتیدن پشم اشتر؛ زوزنی این معنی را ندارد.
کار تنگ آمدن = تعذّر. متن: دشوار شدن کار. مصادر اللغة: دشوار شدن؛ زوزنی و بیهقی: دشوار شدن.
روی ترش کردن = تعسّر. متن: مثله (= مثل تعذّر). مصادر اللغة: دشوار شدن؛ زوزنی و بیهقی: دشوار شدن.
پر شدن = تغمّر. متن: اندک خوردن آب، مأخوذ من الغمر و هو القَدَح الصغير؛ مصادر اللغة و زوزنی: آب اندک اندک خوردن؛ بیهقی: التغمیر بالمعنیین (= تغمیر به هر دو معنی تغمیر: طلی (= طلا، آنچه بر روی چیزی می‌اندایند) بر روی کردن زن تا لون وی صافی گردد، و السَّقَى دُونَ الرَّیّ (= آب دادن بدون اینکه سیراب شود).
جامه در پوشیدن = تلبّس. متن: بگریختن (?). مصادر اللغة: مانند مدخل؛ زوزنی و بیهقی: پوشیده شدن به چیزی. يُقَالُ تَلَبَّسَ بِالْأَمْرِ وَ بِالْثَوْبِ (= با ...

جامه پوشیده شد).

وادید کردن = تفتش. متن و مصادر اللغة: بازجست کردن؛ زوزنی و بیهقی آن را ندارند.

درنگ کردن = تربص. متن: چشم داشتن؛ مصادر اللغة: چشم داشتن و درنگ کردن؛ زوزنی و بیهقی: چشم داشتن.

نالیدن = تجزع. متن: زاری کردن؛ مصادر اللغة: بنالیدن؛ دو متن دیگر این مدخل را ندارند.

شوی پوشیدن = تدرع. متن: دست انداختن استر اندر رفتن؛ مصادر اللغة: زره پوشیدن و مانند آن؛ زره بالاین (= بالاین، رویی) در پوشیدن و آنچه بدان ماند؛ بیهقی: زره و شبی پوشیدن. شبی و شوی به معنی پیراهن است.

رجیدن = ترشف. متن، مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: مکیدن. مدخل در نسخه رخیدن هم خوانده می‌شود.

زشتی کردن = تعنف. متن: زوشی کردن و درشتی کردن؛ مصادر اللغة: زشتی کردن؛ زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

دور (?) اندر نگرستن = تلطف. متن: مهربانی کردن؛ مصادر اللغة و زوزنی: لطف کردن؛ بیهقی: التلطف للامر: الترقق له (= تلطف نسبت به کاری (امری): با لطف و مهربانی با آن برخورد کردن). در نسخه «و» «دور» کاملاً روشن نوشته نشده است.

از خلق بریدن = تبتل. متن: التبتل مصدر تبتل اذا اخلص بالطاعة لله ... و اصله من البتل و هو القطع كانه قطع عن الدنيا نفسه (مصدر تبتل است، هنگامی که در طاعت خداوند خلوص به کار برد ... و اصل آن از بتل یعنی قطع است، گویی از دنیا بریده است).

گران خواندن نوی = ترسل. متن: فروخواندن آهسته؛ مصادر اللغة: زوزنی و بیهقی: به آهستگی خواندن.

از حال بگردیدن = تسنه. متن: متغیر شدن؛ مصادر اللغة: از حال بگشتن؛

زوزنی و بیهقی: کرّه گرفتن خوردنی و جز آن.

پرهیزکاری کردن = تعفّف. متن: از حرام باز ایستادن؛ *مصادر اللغه*: عفت نمودن و از حرام باز ایستادن؛ زوزنی و بیهقی: عفت نمودن.

در گوش افتیدن آواز = توجّس. متن: توجّستِ الأذن ای سمّعت فرعا (= با بیم گوش کرد، پنهانی گوش کرد)؛ *مصادر اللغه*: تسمّع؛ زوزنی و بیهقی: نفوشه کردن. بدوسیدن = توکّف. متن و سه منبع دیگر: چشم داشتن.

بر مرد داشتن = توکّف.

شرمگن شدن = تشوّر. متن: خجل شدن؛ سه متن دیگر: تشویر خورن.

از برخورد سخن گفتن = تقوّل. متن: بهتان گفتن.

خیانت کردن = تخوّن. متن: نقصان کردن؛ سه متن دیگر: تعهد کردن و کم کردن.

بدوسیدن = تلوّم. متن: چشم داشتن؛ سه متن دیگر: درنگ کردن و چشم داشتن.

نماز تطوع کردن = تطوّع. متن: طاعت فزونی کردن.

آوراشتن = تزیّد. متن: تکلف.

به نیرو شدن = تأیّد. متن: قوی شدن؛ سه متن دیگر: نیرومند شدن.

بیاراستن = تهیوّ. متن: ساخته شدن کار را؛ *مصادر اللغه*: بساختن و ساخته شدن؛ زوزنی و بیهقی: ساخته شدن.

در هلاکت افتادن = تردّی. متن: فرو افتادن از بالا.

صواب جستن = تحرّی. متن: جستن؛ *مصادر اللغه*: صواب جستن؛ زوزنی و بیهقی: صواب‌ترین جستن.

شاد شدن = تسلی. متن: خرسندی گرفتن؛ *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: سلوّت (= بی غمی و خرسندی) افتادن / اوفتادن و وا شدن تاریکی و غم (زوزنی و بیهقی: اندوه و تاریکی).

پاکی جستن = تزکّی. متن: نیکی کردن؛ *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: پاکی کردن.

مقام کردن = تأرّی. متن: درنگ کردن؛ *مصادر اللغه* و زوزنی: جایی بماندن؛ بیهقی: جایی اقامت کردن.

پس یکدیگر آمدن = تتابع. متن: پیوسته شدن؛ سه منبع دیگر: پیایی شدن.
دست ها کردن = تناول. متن: بگرفتن؛ مصادر اللغة: فا گرفتن؛ زوزنی و
بیهقی: فرا گرفتن.

توانگر شدن = تغالی. متن: برسیدن.

ها هم رسیدن = توافی. متن: فرا رسیدن؛ مصادر اللغة: فا رسیدن. دو متن
دیگر این معنی را ندارند.

شتافتن = مبادرة و بدار. متن: پیش دستی کردن؛ مصادر اللغة: با کسی پیشی
کردن به کار نیک و پیش دستی کردن؛ زوزنی: با کسی پیشی کردن؛ بیهقی: با
کسی پیشی کردن.

افسوس کردن و یکدیگر = مناظره. متن: مناظره کردن؛ مصادر اللغة: با
کسی مناظره کردن؛ زوزنی و بیهقی: معروفة.

دوری (= دو روی = دو رویی) کردن = منافقة و نفاق. متن: منافقی کردن؛
مصادر اللغة: دو روئی کردن؛ زوزنی: با کسی دو روی (= دو رویی) کردن؛ بیهقی:
دو رویی کردن.

نواختن کودک = مناغاة. متن: تكلّمك الصبى بما يهوى من الكلام (=)
صحبت کردن تو با کودک به آنچه او دوست دارد؛ مصادر اللغة و زوزنی: در
کسی نگرستن یا با وی سختن گفتن تا او را بفریبی و با خویشتن بستاخ (زوزنی:
گستاخ کنی)؛ بیهقی: مغازلة.

یکدیگر را بازداشتن = محادة. متن: خلاف کردن؛ مصادر اللغة، زوزنی و
بیهقی: با کسی حرب کردن یا خلاف کردن.

برابر کردن = مساواة. متن: راست ایستادن؛ مصادر اللغة: برابر کردن و برابر
آمدن و راست بایستادن؛ زوزنی و بیهقی: برابر کردن و برابر آمدن.

چهره و کردن = صهرجة. متن: آگور کردن.

نی بسته کردن = فردسة. متن: تعريش الكرم (داربست زدن برای درخت
مو)؛ مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: چفته کردن.

انگشت بشکستن = فرقة. متن: بانگ [بیاوردن؟] از انگشت؛ مصادر/اللغة: ترک از انگشتان بیاوردن؛ زوزنی: پَرک از انگشتان بیاوردن؛ بیهقی: پَرک از انگشتان بیاوردن.

یادداشت. مربوط به ص ۳۶ و ۳۷. در بخشی از تفسیری کهن به پارسی، به‌کوشش مرتضی آیه‌اله زاده شیرازی، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵، ص ۱۹۹ (سورة یوسف، آیه ۴۷) دأب به‌کوشش و کشکولی برگردانده شده است. مربوط به ص ۵۴. شنگ احتمالا همان کلمه است که در قانون/ادب تفریسی، ج ۲، ص ۹۲۵، و ج ۳، ص ۱۳۰۰ و ۱۳۴۵ به کار رفته و معنی آن موی فروهشته و غیرمجعد است.

منابع کتاب

بستی در بسیاری از مدخلها و معانی آنها به اقوال لغویان و نحویان عرب استناد کرده است. مهم‌ترین آنان عبارتند از ابوبکر یا ابن‌درید، ابوحاتم، اصمعی، خلیل که او را با نام صاحب‌العین نام برده (مکرراً)، سیبویه (مکرراً)، ازهری یا ابومنصور (متوفی در ۳۷۰)، یعقوب یا یعقوب‌بن‌سکیت (مکرراً)، فرّاء، ابوعمر و یا ابوعمر و شیبانی، ابوالهیشم (ذیل روع، قحف، نضح)، ابوعبید هروی، ابوعبیده، ابن کلبی، ابوعبدالله کرمانی، ابواسحاق زجاج (متوفی در ۳۱۱)، ابواسحاق زیادی (ذیل عواء)، ابوزید (ظاهراً انصاری؛ متوفی در ۲۱۴)، ابومحمد سیرافی (ذیل سلق و نثیت)، ابوالحسن، یا کسائی (متوفی در ۱۸۹) (مکرراً)، ابن شمیل (ذیل رَغَم، رُغَم، ادهاق، احتقار)، نصر یا نصر بن شمیل (ذیل نفاسة)، ابوعلی (ظاهراً فارسی) ابن اعرابی، ابن انباری (= ابوبکر محمد، متوفی در ۳۲۷) (مکرراً)، احمد بن یحیی (ذیل اِباء)، ابوعمر و (ذیل اِباء)، اموی (ذیل زَرْقَبه)، ابوجعفر رؤاسی (استاد کسائی و فرّاء، ابن ندیم، ص ۷۲) (ذیل حَلّی)، محمد بن نعیم (ذیل حیوة)، ابوهشام لیث بن نصر (ذیل باب فَعِل یَفْعُل)، ابوحنیفه دینوری، صاحب خصایل (ذیل ارتفاع)، شمر (مکرراً)، ابن حبیب (ذیل ابتکال)، ابونصر (ذیل ابتکال)، نصیر رازی، ظاهراً نصیر بن یوسف نحوی لغوی، انیس و صاحب کسائی (ابن ندیم، ص ۷۲) (ذیل اسنان)، لحيانی (علام کسائی)، (ذیل بصارة)، ابومالک، سلمة، ابوالحسن، نقل از ابوبکر حنبلی (ذیل وَرَى)، ابوسعید ضریر (ذیل تَعْتَه)، و غیره.

رسم الخط نسخه

از میان چهار حرف مخصوص زبان فارسی، پ و چ در صفحات اول کتاب در تعدادی از کلمات با سه نقطه نوشته شده‌اند، مانند پیمان، ذیل شرط، ناسپاسی، ذیل غُمط و غمص، چرخ، ذیل خَرط، چیدن، ذیل قطف و چشم، ذیل دهش. حرف ژ تقریباً همه جا با سه نقطه نوشته شده است، مانند ژرف، ذیل وَاَب، پژمردن، ذیل دُوی، مزده، ذیل بَشَر و تبشیر، باژ، ذیل مکس، کژ، ذیل عقفه، دژگستاخی، ذیل احتشام، مژه = مزه، ذیل التذاذ و الذاذ، وغیره. اما زرف ذیل عَماقه ظاهراً املائی ناقص ژرف است. با اینهمه این احتمال هست که در گویش مؤلف یا کاتب تلفظ زرف نیز در کنار ژرف وجود داشته است. این مطلب قابل مقایسه با تلفظ دریوش در کنار درویش است. کزدم ذیل لسع نیز حتماً معرف تلفظ گزدم است.

حرف گاف در کلیه موارد به صورت کاف تازی نوشته شده است. فاء اعجمی (ف) نیز در هیچ جای نسخه به کار نرفته است. واو معدوله لاقل در یک مورد با حرف «خ» نوشته شده است: استخان ذیل شَطی.

کلمه خورشید یک بار ذیل کسوف به صورت خُرشید (با الف کوتاه زیر «ید») و حداقل دو بار ذیل دلوک و غروب به شکل خرشید نوشته شده است. در چند

مورد دیگر نیز به صورت خورشید ضبط شده است، از جمله ذیل طلوع و شروق.
 ذال معجم همیشه به همین صورت نوشته شده است.
 س یک بار در کلمه سوختن با صاد نوشته شده است: لذع: سوختن آتش.
 کلمه مسئله (مسأله) یک بار ذیل اختلاف به شکل مسئله، ولی ذیل الحاح به صورت
 مساله ضبط شده است. مسلم است که املائی مسئله معرف تلفظ masala است.
 واو و یاء مجهول مانند واو و یاء معروف نوشته شده‌اند. خورشید چنانکه
 دیدیم به صورت خُرشید نوشته شده است. دو، ذیل شباب با املائی دُو و دروغ،
 ذیل خرق با ضبط دروغ آمده است.
 در کلمات عربی همزه و مصوت بلند ā گاهی با املائی آ، مانند ابّاس و ازّام،
 نوشته شده است. مصوت ā و همزه نیز با همین املا ضبط شده‌اند، مانند ارفّا،
 اضبّا و رضّا.

منابع و مراجع

- ابن منظور، محمد بن مکرم، *لسان العرب*.
ابن ندیم، محمد بن اسحق ۱۳۵۰. *الفهرست*. به تصحیح رضا تجدد، تهران.
اخبار و احوال برمکیان ۱۳۹۰. به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، موقوفات دکتر محمود افشار.
ارژجانی، فرامرز بن خداداد ۱۳۵۳. *سمک عیار*. به تصحیح پرویز ناتل خانلری، ج ۵، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
اردا و ویرافنامه ۱۳۸۲. به کوشش فیلیپ ژینیو، ترجمه ژاله آموزگار، تهران، معین.
اسدی، علی بن احمد ۱۳۱۹. *نعت فرس*. به تصحیح عباس اقبال، تهران.
اسدی، علی بن احمد ۱۳۱۷. *گرتشاسب نامه*. به تصحیح حبیب یغمایی، تهران، بروخیم.
افشار، ایرج ۱۳۸۲. *واژه‌نامه یزدی*. به کوشش محمدرضا محمدی، تهران، فرهنگ ایران زمین.
انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین ۱۳۵۴-۱۳۵۲. *فرهنگ جهانگیری*. به تصحیح رحیم عفیفی، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۳ جلد.
انصاری، عبدالله ۱۳۶۲. *طبقات الصوفیه*. به تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، توس.
بی‌هقی، ابوجعفر احمد بن علی ۱۳۶۶-۱۳۷۵. *تاج المصادر*. به تصحیح هادی عالم زاده، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۲ جلد.
بی‌هقی، ابوجعفر احمد بن علی، *تاج المصادر*. عکس نسخه شماره ۶۴۳ کتابخانه لالا اسماعیل ترکیه با تاریخ کتابت ۵۳۶ و با شماره میکروفیلم ۲۳۴۴ و عکس ۵۵۳۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

- بیهقی، ابوالحسن علی بن زید ۱۳۱۷. تاریخ بیهقی. به تصحیح احمد بهمنیار، تهران، بنگاه دانش.
- تاریخ سیستان ۱۳۱۴. به تصحیح محمدتقی بهار (ملک الشعراء)، تهران، مؤسسه خاور.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف ۱۳۳۵-۱۳۳۰. برهان قاطع. به تصحیح محمد معین، تهران، زوار، ۴ جلد.
- ترجمه تفسیر طبری ۱۳۴۳-۱۳۳۹. به تصحیح حبیب یغمایی، تهران، دانشگاه تهران، ۷ جلد.
- ترجمه سوره مائده ۱۳۸۳. به تصحیح علی رواقی، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، ضمیمه شماره ۲۴ مجله آینه میراث.
- ترجمه قرآن، نسخه مورخ ۵۵۶. ۱۳۶۴. به تصحیح محمدجعفر یاحقی، تهران، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی.
- ترجمه مقامات حریری، ربک: مقامات حریری.
- تفسیر قرآن مجید (تفسیر کیمبرج) ۱۳۴۹. به تصحیح جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲ جلد.
- تفلیسی، ابوالفضل حبیب ابن ابراهیم ۱۳۵۱-۱۳۵۰. قانون/دب. به تصحیح غلامرضا طاهر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۳ جلد.
- حسن دوست، محمد ۱۳۸۳. فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. ج ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد ۱۸۹۵. مفاتیح العلوم. به تصحیح فان فلوتن، لیدن.
- دهار، قاضی خان محمد ۱۳۵۰-۱۳۴۹. دستورالخوان. به تصحیح سعید نجفی اسداللهی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲ جلد.
- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه.
- رازی، ابوالفتوح حسین بن علی ۱۳۶۷. روض الجنان و روح الجنان، مشهور به تفسیر ابوالفتوح رازی. به تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، ج ۱۲، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی.
- رواقی، علی ۱۳۵۰. نقدی بر تاریخ گردیزی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. سال ۱۸، ش ۱، ص ۲۵۸-۲۷۰.

- رواقی، علی ۱۳۸۱. *ذیل فرهنگهای فارسی*. تهران، هرمس.
- زمخشری، محمود بن عمر ۱۳۴۳-۱۳۴۲. *مقدمه الادب*. به تصحیح سید محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۳ جلد.
- زنجی سجزی، محمود بن عمر ۱۳۶۴. *مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء*. به تصحیح محمد حسین مصطفوی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- زوزنی، ابو عبدالله حسین بن احمد ۱۳۴۵-۱۳۴۰. *کتاب المصادر*. به تصحیح تقی بینش، مشهد، باستان، ۲ جلد.
- سروری، محمد قاسم بن حاج محمد ۱۳۴۱-۱۳۳۸. *مجمع الفرس*. به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، علی اکبر علمی، ۳ جلد.
- سمک عیار، رک: *ارجانی*.
- صادقی، علی اشرف ۱۳۸۰. *مسائل تاریخی زبان فارسی*. تهران، سخن.
- صادقی، علی اشرف ۱۳۸۱. «گوش شناسی ایران براساس متون فارسی، گویشهای مرکزی»، *مجله زبانشناسی*. سال ۱۷، ش ۱، ص ۸-۲.
- صادقی، علی اشرف ۱۳۸۳. «در باره گویش لارستانی»، *مجله زبانشناسی*. سال ۱۸، ش ۱، ص ۱۲۸-۱۳۰.
- صفدی، صلاح الدین خلیل بن آیبک ۱۴۲۵ ق / ۲۰۰۴ م. *الوافی بالوفیات*. به تصحیح ابراهیم شبوح، بیروت، ج ۲۸.
- صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم ۱۲۹۷ ق. *منتهی الارب فی لغة العرب*. تهران، چاپ افست توسط کتابفروشی اسلامی، جعفری و دیگران، تهران ۱۳۷۷ ق، چهار جلد در ۲ مجلد.
- ظهیری سمرقندی، محمد بن علی ۱۳۴۹. *اغراض السیاسة فی اغراض الریاسة*. به تصحیح جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران.
- عطار، فریدالدین ۱۳۴۵. *دیوان*، به تصحیح تقی تفضلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- علیائی مقدم، مهدی ۱۳۸۹. «معنی فراموش شده «هشتن» در فرهنگها»، *فرهنگ‌نویسی*. ش ۳، ص ۳۳-۵۷.
- فرهنگ مصادر اللغة ۱۳۶۲. به تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات

- فرهنگی (= پژوهشگاه علوم انسانی)، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
- فرهنگنامه قرآنی ۷۶-۱۳۷۲. زیر نظر محمدجعفر یاحقی. ۵ جلد، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی.
- قاسمی، مسعود ۱۳۸۵. «گامی لرزان در راه شناخت زبان تاجیکی». نشر دانش. سال ۲۲، ش ۳.
- قرآن قدس ۱۳۶۴. به تصحیح علی رواقی، تهران، مؤسسه فرهنگی شهید رواقی، ۲ جلد.
- قرشی، ابوالفضل محمد بن عمر ۱۸۹۸. صراح. کانپور، هند.
- قصه حمزه (حمزه نامه) ۱۳۴۷. به تصحیح جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران، ۲ جلد.
- قمی، ابونصر حسن ۱۳۷۵. ترجمه کتاب المدخل الی علم احکام النجوم. به تصحیح جلیل اخوان زنجان، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- کاتب چلبی (حاجی خلیفه)، مصطفی بن عبدالله ۱۳۶۰/۱۹۴۱ ق. کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون. به تصحیح محمد شرف الدین یالتقایا و رفعت بیلگه کلیسی، استانبول، مطبعة معارف.
- کردی نیشابوری، یعقوب ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵). کتاب البلغه. به تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- کریمینی، علی بن محمد ۱۳۶۳/۱۴۰۵/۱۹۸۵. تکملة الاصناف. چاپ عکسی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی.
- کریمینی، علی بن محمد ۱۳۸۵. تکملة الاصناف. به تصحیح علی رواقی با همکاری سیده زلیخا عظیمی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۲ جلد.
- کمال الدین اسماعیل ۱۳۴۸. دیوان. به تصحیح حسین بحر العلوم، تهران، دهخدا.
- گرگانی، فخرالدین اسعد ۱۳۳۷. ویس و رامین. به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، بنگاه نشر اندیشه.
- گرگانی، فخرالدین اسعد ۱۳۴۹. ویس و رامین. به تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- لمیر، یوئپ ۱۳۹۰ «نسخه‌های خطی نادر متعلق به کتابخانه دانشگاه لیدن»، ترجمه منوچهر پزشکی، گزارش میراث، ش ۴۶، ص ۵۹-۶۹.

- مصادر اللغة. ر.ک. فرهنگ مصادر اللغة.
- مقامات حریری، ترجمه فارسی ۱۳۶۵. به تصحیح علی رواقی، تهران، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی.
- میبدی، رشیدالدین فضل الله ۱۳۳۱. کشف الاسرار و عده/البرار. به تصحیح علی اصغر حکمت، تهران، دانشگاه تهران.
- میدانی، احمد بن محمد ۱۳۴۵. السامی فی الاسامی. چاپ عکسی از روی نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ هجری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- میهنی، محمد بن منور ۱۳۶۶. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، جلد ۲ (جلد دوم: تعلیقات و فهارس).
- نخجوانی، محمد بن هندوشاه ۱۳۴۱. صحاح الفرس. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- نطنزی، ابو عبدالله حسین بن ابراهیم ۱۳۸۴. دستور اللغة. به تصحیح علی اردلان جوان، مشهد، بهنشر، وابسته به آستان قدس رضوی.
- یاقوت حموی، شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله ۱۹۹۳. معجم/لادباء. به تصحیح احسان عباس، تهران دارالغرب العربی، ۷ جلد.
- Mackenzie, D. N. 1971. *A Concise Pahlavi Dictionary*. Oxford, Oxford University Press.
- Stern, S. M. 1969. "A Manuscript from the Library of the Ghaznawid Amir 'Abd al- Rashīd", in R. Pinder-Wilson (ed.), *Paintings from Islamic Lands*. Oxford, Bruno Cassirer, pp. 7-31.
- Tafazzoli, A. 1974. "Pahlavica I I", *Acta Orientalia*. Vol. 36, pp. 113-123.
- Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore*, vol. IX, 1925.

فهرست واژه‌های فارسی

آزوری - ۲۸	[آس-]انی گرفتن - ۴۹
آزوری کردن - ۳۳	آب آختن - ۷۳
آزوری کردن - ۳۵	آتش در هیزم اوکندن - ۶۶
آسایانیدن - ۴۲	آتش واشوریدن - ۷۱
آسمانه - ۵۶	آجاریدن - ۲۹
آسیای کردن - ۵۹	آختن - ۷۳
آشتی کردن - ۸۳	آخو - ۵۶
آغاز آفرینش کردن - ۶۶	آدینه - ۶۹
آف - ۵۲	آراستن - ۹۱
آگاهی دادن - ۸۴	آرامیدن - ۷۶
آگورکردن - ۵۰	آرزو - ۲۷
آمدیدن - ۶۴	آرزو بردن - ۷۳
آوادان کردن - ۸۷	آرزو خواستن آبتن - ۳۶
آواریدن - ۵۹	آرزوا بُدن - ۵۹
آوُند - ۵۸	آرزومند شدن - ۵۸
ابسویستن (?) - ۵۶	آروغ دادن - ۴۸

افتیدن - ۷۲	احرام گرفتن - ۶۸
افتیدن - ۸۰	ادا کردن - ۶۶
افتیدن - ۹۱	ارزانی شدن - ۸۱
افروزانیدن - ۴۰	اَرُس هُوَهشتن - ۵۶
افروزانیدن - ۴۵	از برخورد سخن گفتن - ۹۱
افسرد کردن - ۲۸	از حال بگردیدن - ۹۰
افسوس کردن وا یکدیگر - ۹۲	از حد بر گذشتن - ۴۱
افشردن - ۵۲	از خلق بریدن - ۹۰
افکندن - ۶۶	از دست بردن - ۶۸
افکندن - ۶۸	از کسی حذر کردن - ۷۴
افکندن - ۶۹	ازار وربستن - ۶۴
افکندن - ۷۰	اسب بتاختن - ۵۵
افکندن - ۷۴	استبر شدن - ۶۰
امید داشتن - ۷۷	استوار شدن - ۷۸
انبارده کردن - ۴۰	استوار کردن - ۶۷
انبازی کردن - ۳۴	استون فراز نهادن - ۳۸
انبرده گن شدن - ۳۵	استه آوردن - ۶۶
انبویانیدن - ۴۳	اسکازیدن - ۶۹
انبویدن - ۳۰	اشکم - ۴۱
اندام اندام کردن - ۶۹	اشکیزیدن - ۴۹
اندر افتادن در چیزی - ۴۸	اشنوا - ۴۵
اندر خواستن - ۴۶	اشنیدن - ۳۹
اندر گرفتن کار - ۳۴	اصلع شدن - ۷۷
اندر یابانیدن خواستن - ۳۸	اف (آف؟) بخوردن همه - ۶۵
اندر یافتن - ۳۵	افتادن - ۹۲

- | | |
|----------------------|------------------------|
| باد سخت شدن - ۸۳ | اندر رسیدن - ۴۱ |
| بادادن - ۲۹ | اندرز کردن - ۸۹ |
| بادژنام - ۶۱ | اندریابانیدن - ۴۶ |
| باز ایستادن - ۶۶ | اندک - ۸۴ |
| باز داشتن - ۹۲ | انگشت بشکستن - ۹۳ |
| باز دست چپ آمدن - ۲۸ | اوام - ۴۳ |
| بازآمدن - ۷۶ | اوام - ۵۴ |
| بازجست کردن - ۴۸ | اُوراشتن - ۶۴ |
| بازجست کردن - ۴۸ | اُوراشتن - ۹۱ |
| بازداشتن - ۴۶ | اُورایستن - ۷۳ |
| بازدن - ۲۹ | اوزون - ۵۴ |
| باززده شدن - ۳۷ | اوزون به کار بردن - ۶۶ |
| بازگردانیدن - ۷۶ | اوژولیدن - ۷۰ |
| بازگشتن - ۷۶ | اُوسون خواستن - ۳۸ |
| بازی کردن - ۷۴ | اُوسون خواستن - ۶۵ |
| بازی کردن روباه - ۵۷ | اوشاندن - ۳۰ |
| بانگ کردن - ۷۸ | اوفتیدن - ۷۹ |
| بانگ کردن - ۸۷ | اوکندن - ۵۴ |
| بیستن در سخن - ۶۰ | اوکندن - ۶۶ |
| بیاسیدن - ۲۹ | اوگانه شدن - ۲۷ |
| بتسییدن - ۷۲ | اوگانه کردن - ۳۹ |
| بتکین - ۳۲ | ایمن بدن - ۸۰ |
| بیج کردن - ۶۶ | ایمن شدن - ۸۵ |
| بیج کردن - ۶۹ | باج بستدن - ۵۵ |
| بجشکی کردن - ۷۲ | باد روز کردن - ۳۸ |

- بروشیدن - ۳۹
برسینه پای رفتن (?) - ۳۳
برسینه پای رفتن (?) - ۳۳
بر مرد داشتن - ۹۱
برابر کردن - ۹۲
براسکازیدن - ۶۹
بر انداختن - ۴۵
بربط ساختن - ۸۰
بر تافتن - ۷۱
بر خورداری کردن - ۴۱
بردادن - ۸۵
بروشیدن - ۳۹
برسیدن - ۸۶
برغول - ۴۲
برغول کردن - ۶۶
برکردن واکسی - ۷۴
برگردانیدن - ۸۷
برگماشتن - ۶۷
برمانیدن - ۸۷
برمرد داشتن - ۷۲
بروانیدن - ۶۹
برُوت - ۲۸
برُوت بدمیدن - ۵۳
بره (به ره؟) داشتن - ۶۴
برهانیدن - ۸۵
- بخروشیدن - ۷۸
بخش - ۴۲
بخش جدا کردن - ۴۲
بخشایستن - ۲۹
بخشایستن - ۳۴
بخشایستن - ۳۷
بخشایستن - ۵۳
بخوابانیدن - ۶۸
بخوابانیدن - ۸۳
بخواندن گوسفند را از بیج بچ کردن - ۶۶
بخوابانیدن - ۶۸
بخوابانیدن - ۶۹
بد شدن - ۷۵
بد شدن - ۷۸
بد گفتن پس پشت - ۲۸
بددل شدن - ۶۰
بدروذ رسیدن - ۳۸
بدسگالیدن - ۵۴
بدگوهری کردن - ۷۲
بدو درآمدن - ۶۴
بدوسیدن - ۹۱
بدوسیدن - ۹۱
بدی گفتن - ۷۶
بر - ۷۶

بلغزانیدن - ۸۱	برهانیدن - ۸۵
بلند زدن در کسی - ۷۰	برهنه - ۲۷
بلند کردن - ۷۰	برهنه شدن - ۸۹
بماندن - ۷۵	بریده شدن - ۸۲
بماندن - ۸۶	بریده گردانیدن - ۶۴
بنا بر آسمانه کردن - ۵۶	بزرگ شدن - ۷۸
بنالیدن - ۷۸	بزرگ شدن کار - ۶۲
بناه - ۶۵	بزرگ ورآمدن - ۷۴
بنده گرفتن - ۷۰	بزرگی کردن - ۵۷
بنشانندن - ۸۸	بزیدن - ۳۲
بنمودن - ۸۹	بساطی کردن - ۴۵
بوسه دادن - ۶۳	بستن در سخن - ۶۰
بونده - ۲۴	بسندگی کردن - ۲۸
بونده شدن - ۵۳	بسندی یا بسندگی گرفتن به چیزی -
بونده شدن - ۵۳	۳۸
بونده کردن - ۵۳	بسیار واگردانیدن - ۷۱
به آب فرو بردن - ۶۶	بسیدن - ۶۱
به آدینه شدن - ۶۹	بشدن - ۸۳
به انگشت نمودن - ۴۳	بشکافتن دیوار - ۸۲
به بالا شدن - ۷۶	بشلیدن - ۳۷
به پای کردن - ۶۴	بشناختن - ۷۱
به پایه در شدن - ۸۱	بفرمودن - ۸۷
به پیش اندر برفتن اشتر و غیره - ۸۳	بگذاشتن - ۸۶
به جای دیگر به پای کردن - ۶۴	بگزیدن - ۶۸
به جنازه شدن - ۸۸	بگفتن بدروغ - ۵۶

- به چشم بگردانیدن - ۶۷
 به خویشتن کشیدن - ۶۸
 به دو در آمدن - ۶۴
 به رنج نمودن - ۷۰
 به روی اندر آوردن - ۶۵
 به زلت آوردن - ۸۱
 به سر آمدن - ۸۲
 به سر بنمودن - ۴۲
 به شدن بیماری - ۸۰
 به شک افکندن - ۶۸
 به صاروج کردن - ۶۹
 به عاریت دادن - ۸۴
 به کار شدن - ۷۸
 به کسی استوار شدن - ۸۰
 به گردن درآوردن - ۸۴
 به گردن درآوردن - ۸۴
 به گمان افکندن - ۷۱
 به گناه بر دایم بدن - ۶۶
 به ناخن خراشیدن - ۸۷
 به نعمت شدن - ۳۵
 به نیرو شدن - ۹۱
 به نیکی شدن - ۶۳
 به هر راهی گشتن - ۸۶
 به هزیمت شدن - ۸۳
 به هلاکت سپردن - ۸۴
 به هم جای آوردن - ۵۷
 به هم جای کردن - ۴۱
 به هم کردن - ۴۷
 بهتان گفتن - ۴۹
 بهره گرفتن - ۶۳
 بهشتن - ۷۵
 بیاراستن - ۹۱
 بیاوردن - ۸۳
 بیخ کن کردن درخت - ۴۱
 بیدادی کردن - ۸۱
 بیراسته شدن - ۶۵
 بیرون آمدن از فرمان - ۳۰
 بیرون بخزیده - ۷۸
 بیرون شدن - ۵۶
 بیزه - ۵۵
 بیستاندن - ۸۱
 بیش دادن - ۵۸
 بیش دادن - ۷۶
 بی‌کار کردن - ۷۰
 بیوسیدن - ۵۶
 بیوکندن - ۶۵
 پاداش دادن - ۸۸
 پاداشت دادن - ۵۳
 پاسیدن - ۵۵
 پاکی جستن - ۹۱

- | | |
|--------------------|---------------------------|
| پنهان کردن - ۸۶ | پاکیزه شدن - ۷۷ |
| پوده - ۳۵ | پای گشادن - ۸۷ |
| پوست برافکندن - ۸۶ | پدید آوردن - ۸۶ |
| پوشیده گفتن - ۸۷ | پذیرفتاری کردن - ۴۷ |
| پی بردن - ۳۸ | پذیرفتن - ۷۳ |
| پیچاکی - ۳۳ | پر شدن - ۸۹ |
| پیر شدن زن - ۸۷ | پر کردن - ۷۶ |
| پیر کردن - ۶۸ | پراکندن - ۶۱ |
| پیش‌دستی کردن - ۸۰ | پراکندن - ۶۳ |
| پیشی کردن - ۷۷ | پردخت کردن - ۶۶ |
| پیکارگن شدن - ۳۴ | پردخت کردن - ۴۵ |
| پینه - ۲۸ | پرکارکردن واکسی - ۷۴ |
| پیوستن به لطف - ۷۳ | پرکندن - ۵۴ |
| پیوسته شدن - ۶۳ | پرواز زدن گرد بر گرد - ۷۶ |
| پیوسته شدن - ۸۰ | پرهیزکاری کردن - ۸۹ |
| پیوند درهشتن - ۴۷ | پرهیزکاری کردن - ۹۱ |
| تاختن - ۵۵ | پزوهیدن - ۶۹ |
| تخمه - ۷۷ | پَس روانیدن - ۴۱ |
| تدبیر کردن - ۷۶ | پس یکدیگر آمدن - ۹۲ |
| ترسیدن - ۷۶ | پُسر - ۶۵ |
| تروش - ۶۶ | پشت بازخدای نهادن - ۵۷ |
| تسبیدن - ۷۲ | پشت بازنهادن - ۸۵ |
| تشنه شدن - ۷۳ | پشتیوان - ۳۰ |
| تشنه شدن - ۷۳ | پسختن - ۵۹ |
| تشنه شدن - ۸۱ | پند گرفتن - ۸۹ |

جماشى کردن - ۴۹	تشویر خوردن - ۷۷
جمله شدن - ۶۲	تعزیت کردن - ۴۷
جنازه - ۸۹	تکیه ورکردن - ۶۴
جنبانیدن - ۷۶	تمام رسیدن مرد به بالغی - ۸۵
جنبانیدن ستور - ۵۷	تمام شدن در زیرکی ... و جمال و
جنبیدن - ۷۸	جزآن - ۶۲
جنبیده شدن - ۳۶	تنگ آمدن - ۸۹
جورد سرین شدن - ۳۳	توانستن - ۴۴
چربش - ۷۷	توانگر شدن - ۹۲
چربشت - ۴۵	توده ریگ ریخته (اصل: ویخته) شدن -
چربشگن - ۳۴	۶۲
چره - ۷۰	توه شدن - ۵۴
چشم داشتن - ۸۸	توه شدن - ۵۸
چشم درد ایستادن - ۵۴	توه شدن - ۷۵
چک کردن - ۳۰	توهی کردن - ۵۵
چگونه(?) کردن یک وادیر - ۷۴	تهی شدن شکم - ۶۸
چوب بکندن - ۷۵	تهی شدن شکم - ۶۹
چهره کردن - ۹۲	تهی کردن - ۸۶
چیزی به جای نهادن - ۷۰	تیز کردن - ۷۰
چیزی نوادادن - ۸۵	تیمار خوردن - ۵۹
حاجت بدن - ۸۰	تیمار داشتن - ۳۵
حرز کردن - ۵۲	جادوی کردن - ۶۹
حرمت داشتن - ۸۸	جامه در پوشیدن - ۸۹
حزر کردن - ۴۶	جامه سوگ - ۴۴
خاز - ۲۵	جاه (= جای) - ۸۲

خاموش بدن - ۶۷	خوانا کردن - ۸۴
خبر دادن - ۸۶	خوانانیدن - ۶۹
خبه کردن - ۳۷	خوانانیدن - ۶۹
خُجاره - ۲۴	خوانک - ۲۸
خجسته شدن - ۴۸	خواوانیدن - ۶۸
خدای را به پاکی یاد کردن - ۸۶	خواوانیدن - ۶۹
خرامیدن - ۷۴	خودرایی کردن - ۴۰
خُرد و مُرد کردن - ۵۲	خوش عیش شدن - ۶۳
خرسند گردانیدن - ۸۳	خوش منش شدن - ۶۰
خرسندی گرفتن - ۵۰	خوش منش شدن - ۶۲
خرمن دامیدن - ۸۸	خوش منش شدن - ۶۲
خروشیدن - ۷۹	خوض کردن واکسی - ۷۴
خسته - ۴۴	خوفتن - ۲۸
خشکی - ۷۸	خوفتن - ۵۸
خطا فاگذشتن - ۷۳	خوفتن - ۶۱
خلاو - ۴۲	خوفتن - ۷۳
خلیفتی کردن - ۲۹	خون بها بدادن - ۷۵
خوا (= خو، خوی) ها کردن - ۷۲	خَوَه کردن - ۳۷
خوابانیدن - ۶۸	خویشتن درافکندن - ۷۹
خوابانیدن - ۸۴	خویشتن را معروف کردن - ۷۱
خوار داشتن - ۸۱	خویشتن ز پس کشیدن - ۶۹
خوار شدن - ۷۵	خویشتن نگاه داشتن - ۷۹
خوار کردن - ۷۷	خیانت کردن - ۹۱
خواراو شدن - ۶۰	خیم ناکردن شمیر - ۵۷
خواستن - ۶۱	خیوافکندن - ۴۸

درآمدن - ۷۶	داغ کردن - ۸۸
درآوردن - ۷۶	دامیدن - ۸۹
درافشیدن - ۲۸	دانستن - ۸۴
دراویدن - ۵۸	دانه بیستن - ۷۹
دریزه افکندن - ۷۰	دَبُو شدن - ۳۵
درز واشدن - ۸۲	دَبُو شدن - ۶۱
درزی کردن - ۵۸	در بی فرمانی افکندن - ۶۶
درست برستن - ۳۵	در بی فرمانی افکندن - ۶۷
درست کردن - ۶۶	در پرده شدن - ۷۹
درست کردن - ۶۸	در پوشیدن - ۹۰
درسه شدن - ۵۸	در پیچیدن - ۷۱
درسه کردن - ۵۳	در حرم شدن - ۶۸
درسه کردن - ۵۸	در خوردن - ۵۹
درستی کردن - ۴۸	در رسانیدن - ۴۱
درکسی اوفتیدن - ۷۹	در رویانیدن - ۴۴
درکه کردن یا درکردن - ۷۱	در سوراخ شدن مار - ۸۳
درگرفتن - ۸۵	در شدن - ۸۱
درنگ کردن - ۷۵	در گوش افتیدن آواز - ۷۲
درنگ کردن - ۹۰	در گوش افتیدن آواز - ۹۱
درنوشتن - ۶۵	در گوش هشتن - ۵۴
درودن - ۶۲	در ماه حرام شدن - ۶۸
درودن - ۶۳	در نوشتن - ۳۹
دروغ کردن - ۷۵	در نوشته شدن - ۵۰
درهامونی پهن واشدن - ۷۱	در وُحُل افتیدن - ۷۹
درهشتن - ۴۷	در هلاکت افتادن - ۹۱

دور (؟) اندر نگرستن - ۹۰	درهم شکستن - ۷۶
دور کردن - ۷۶	دریابندن (؟) درز یابندن - ۷۹
دور ورآمدن - ۷۴	دریافتن - ۷۷
دور ورشدن - ۶۴	دریوش - ۴۲
دوری (= دو رویی) - ۹۲	دژ گستاخی - ۳۷
دوستکار شدن - ۶۲	دست واز داشتن - ۶۸
دوستن - ۵۳	دست ها کردن - ۵۸
دوستی کردن - ۸۰	دست ها کردن - ۹۲
دوسیدن - ۷۹	دست ها گرفتن - ۵۷
دوید - ۵۴	دست یافتن - ۷۷
دویدن - ۲۷	دستان کردن - ۳۱
دیدور شدن - ۸۳	دستها یکی کردن - ۷۴
دیر آمدیدن - ۶۴	دشمنانی گرفتن - ۵۰
دیر آوردن - ۷۳	دشمنایگی کردن - ۴۹
دیر کردن - ۷۱	دشوار گردانیدن - ۸۷
دیرینه شدن - ۷۸	دل بینا شدن - ۸۱
دیوال - ۳۰	دل ورداشتن - ۷۳
دیوانگی کردن - ۷۲	دمه گرفتن - ۳۸
ذبیحی ساختن - ۶۳	دمیدن - ۵۳
ذوآبه کردن موی - ۷۱	دمیدن اندام - ۳۶
راد شدن - ۷۸	دندان کودک ور آمدن - ۵۸
رامشتی - ۳۲	دنه شدن - ۳۵
رامشتی شدن به مزدک - ۴۱	دوانیدن - ۴۴
رامشی - ۳۲	دوانیدن - ۸۵
رانده شدن - ۶۳	دودگن شدن - ۳۵

- رجیدن - ۹۰
 رستن خواستن - ۴۰
 رُسغ - ۷۷
 رشت - ۳۱
 رفیقی کردن - ۷۴
 رقه در دادن - ۸۷
 رو[ز]ی فره شدن - ۵۹
 روانیدن - ۶۹
 روده شدن - ۳۴
 روده کردن - ۳۰
 روشن کردن - ۸۹
 روغینه کردن - ۸۷
 روی به کوه ورنهاده - ۷۳
 روی ترش کردن - ۸۹
 روی مند شدن - ۳۷
 ریخ زدن - ۵۲
 ریخته شدن - ۶۲
 ریزیدن - ۶۱
 ریشیدن - ۵۴
 زایستان - ۲۶
 زپس (اصل: زپس) رها شدن - ۸۲
 زپس بردن - ۸۴
 زپس درآمدن - ۷۶
 زپس فرستادن - ۷۱
 زپیش فرستادن - ۸۴
 زدین بیرون شدن - ۵۶
 زر اندود کردن - ۸۳
 زر دندان شدن - ۳۲
 زرداب - ۷۷
 زرف (= ژرف) - ۳۷
 زشت بام شدن - ۴۹
 زشتی کردن - ۹۰
 زکسی وا گفتن - ۸۰
 زمان دادن - ۸۷
 زندگانی خوش بی رنج شدن - ۵۹
 زندگانی کردن - ۷۹
 زود بشدن - ۸۲
 زودی کردن - ۴۲
 زور (در اصل: رز) گفتن - ۷۶
 زَوَر یاران شدن - ۳۰
 زوشی کردن - ۴۸
 زیادت شدن - ۸۰
 زیرک شدن - ۷۷
 زیرک شدن - ۷۸
 زینهار دادن - ۸۱
 زینهار نهادن - ۴۲
 ساختن - ۷۸
 سازآمدن و ساخته شدن - ۸۴
 سالار شدن - ۶۲
 سبک شدن - ۷۸

- | | |
|--------------------------|-------------------------------|
| سگالیدن - ۷۴ | سبک گردانیدن - ۸۱ |
| سوداکندن (؟) - ۵۷ | سبیل کردن - ۴۱ |
| سودن - ۷۶ | سپاس گرفتن - ۵۷ |
| سولاخ - ۲۹ | سپاه کردن - ۴۵ |
| سُولک - ۴۳ | سُپخت کاری کردن - ۲۸ |
| سهارگن شدن - ۳۴ | سپخت کاری کردن - ۲۵ |
| سیاست کردن - ۵۷ | سپش (اصل: سبش) جستن - ۷۲ |
| سیاه کردن دوید - ۶۹ | سپوختن کسی را - ۴۶ |
| سیر (اصل: سیز) آمدن - ۸۵ | سپوزکاری کردن - ۴۹ |
| سیر شدن - ۶۷ | ستدن - ۵۵ |
| شاخ کردن - ۸۲ | سِتوَر - ۴۱ |
| شاخ کردن درخت - ۶۷ | ستور به عاریت دادن - ۸۳ |
| شاخ کردنِ خربزه - ۴۴ | ستیزه شدن - ۶۱ |
| شاد شدن - ۹۱ | سخت آمدن چیزی بر کسی - ۷۵ |
| شبان فریب - ۷۷ | سخت بسته شدن کره (= گره) - ۷۲ |
| شپشگن - ۳۴ | سخت تیز کردن - ۷۰ |
| شتافتن - ۹۲ | سختی کردن در سؤال - ۸۴ |
| شخشانیدن - ۳۸ | سخن به پارسی کردن - ۴۹ |
| شخگن - ۳۶ | سراَین کردن تیر - ۵۰ |
| شده شدن خراج - ۳۱ | سرایستن - ۴۸ |
| شرم زده کردن - ۶۷ | سرایستن - ۶۶ |
| شرمگن شدن - ۹۱ | سُر خزه پدیدار آمدن - ۵۹ |
| شریف شدن - ۶۴ | سرشک اوکندن - ۵۴ |
| شغب کردن اسب - ۵۸ | سرود گفتن - ۶۸ |
| شک افکندن - ۷۰ | سست کاری کردن - ۷۰ |

- | | |
|-------------------------|----------------------|
| طنبور زدن - ۵۴ | شکافتن - ۷۲ |
| عادت گرفتن - ۵۴ | شکافتن - ۸۳ |
| عاشق شدن - ۷۸ | شکر ادا کردن - ۶۶ |
| عاشق کردن - ۸۵ | شکستن انگشت - ۹۳ |
| عامه کردن - ۵۷ | شکسته شدن - ۶۲ |
| عصابه وربستن - ۷۱ | شکم سخت شدن - ۷۹ |
| غالبه ورکسی کردن - ۷۱ | شکافانیدن - ۳۲ |
| غلبه کردن - ۸۲ | شکیبایی - ۲۷ |
| غنچ - ۳۰ | شکیزیدن - ۲۹ |
| فاحش زبان بودن - ۳۶ | شمار کردن - ۸۳ |
| فاگذشتن - ۷۳ | شناسا کردن - ۴۶ |
| فراز نهادن - ۳۸ | شنگ - ۵۴ |
| فرانی - ۷۷ | شَنوا شدن - ۶۲ |
| فرخال - ۳۳ | شو - ۵۴ |
| فرمان یک دیگر بردن - ۸۰ | شوخن - ۳۶ |
| فرمان بُردار کردن - ۸۸ | شوریدن - ۵۰ |
| فرمان برداری کردن - ۶۷ | شومیز کردن - ۲۸ |
| فرمودن - ۸۸ | شوی پوشیدن - ۹۰ |
| فَرموش - ۳۵ | شیره کردن - ۷۹ |
| فرو آواریدن - ۵۹ | شیره کردن - ۵۲ |
| فرو آواریدن - ۶۰ | صاروج - ۶۹ |
| فرو بردن - ۶۶ | صدقه دادن - ۸۷ |
| فرو بُردن - ۷۹ | صلیبی کردن - ۴۴ |
| فرو هشتن شیر - ۶۷ | صواب جستن - ۹۱ |
| فروتنی کردن - ۷۷ | طاعت فزونی کردن - ۵۰ |

- فروخواندن آهسته - ۴۸
 فرودهشتن - ۶۶
 فره شدن - ۵۹
 فره لب شدن - ۳۴
 فرهنگ آموختن - ۶۹
 فرهنگ‌گی کردن - ۴۷
 فریفتن - ۳۱
 فشاردن - ۲۷
 فشاردن - ۲۷
 فطنه بردن - ۳۵
 فنا کردن - ۸۶
 قامت نماز کردن - ۴۳
 قوت دادن - ۴۴
 کابین کردن - ۵۸
 کار به سستی کردن - ۲۸
 کاردرو - ۴۱
 کار تنگ آمدن - ۸۹
 کار سبک شدن - ۷۸
 کارران شدن - ۶۳
 کامه کردن - ۷۷
 کبوتر بانگ کردن - ۸۶
 کراهیت داشتن جاهی - ۸۱
 کره گرفتن نان - ۸۸
 کریم شدن - ۷۸
 کستی گرفتن - ۶۳
 کشک کردن - ۶۲
 کف از دیگ هاگرفتن - ۶۳
 کفتن - ۷۸
 کنج پشت شدن - ۷۷
 کند شدن زبان - ۷۵
 کنداد شدن - ۶۳
 کنداموی برآوردن - ۶۵
 کنداوری کردن - ۷۲
 کور شدن - ۶۰
 کوفته شدن - ۸۲
 کیل - ۶۰
 کدخدا شدن - ۵۶
 کرا زبان کردن - ۳۹
 کزدم - ۳۲
 کشکولی کردن - ۴۷
 کل‌کله زدن - ۲۹
 کنر/ کثر کردن - ۴۹
 کواز - ۳۰
 کیاخن شدن - ۵۶
 کیگن - ۳۳
 کیل - ۳۶
 گام نهادن - ۷۳
 گُرا زبان کردن - ۳۹
 گرامی شدن - ۶۲
 گران بار کردن - ۶۶

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| گواز - ۳۰ | گران خواندن نوی - ۹۰ |
| گورده شدن - ۵۳ | گربزی کردن - ۵۷ |
| گوز - ۴۱ | گرد و رانگیختن - ۷۰ |
| گوزیشت - ۴۰ | گردانستن - ۵۸ |
| گوش دادن - ۶۹ | گردانیدن - ۶۷ |
| گوشه ورنه‌ادن - ۸۶ | گردن برتافتن - ۷۱ |
| گونه روی بگشتن - ۷۶ | گرسنه کردن - ۶۹ |
| گوهری شدن - ۳۶ | گرسنی - ۴۲ |
| گیا... مدن(?) شدن - ۳۹ | گرو کردن - ۸۴ |
| گیسو کردن موی - ۴۴ | گروستن - ۲۴ |
| لخشیدن - ۲۷ | گروستن - ۴۲ |
| لخشیدن - ۲۸ | گروک - ۲۹ |
| لغ - ۳۴ | گزیدن - ۶۸ |
| لغزانیدن - ۸۲ | گست شدن - ۳۱ |
| لک - ۳۴ | گشاد بکردن - ۸۷ |
| لود کردن یا لودو(?) کردن - ۵۸ | گشکول - ۳۷ |
| لوطی کردن - ۳۰ | گشکولی - ۳۷ |
| مالستن - ۵۶ | گمارانیدن - ۴۵ |
| ماله زدن - ۵۷ | گمیزانیدن یا گمیزانیدن - ۴۴ |
| ماندن - ۷۶ | گناه پاک کردن - ۶۹ |
| مانستن - ۴۸ | گناه پاک کردن - ۸۷ |
| مانند شدن - ۷۳ | گناه کردن - ۷۸ |
| ماه به سر آمدن - ۸۲ | گنداد شدن - ۶۳ |
| مبتلی کردن - ۸۱ | گوارستن - ۵۳ |
| متهم کردن کسی را - ۸۷ | گوارنده کردن - ۸۸ |

- | | |
|-----------------------------|--------------------------|
| مه آمدن ماه - ۴۱ | مجیدن - ۴۸ |
| مهر بردن - ۵۳ | محرم شدن - ۶۸ |
| میانجی شدن - ۶۲ | مرتک(؟)خرتک(؟) کردن - ۶۷ |
| نابسندگی کردن - ۶۰ | مُرد فرزند شدن - ۶۰ |
| نابسندی کردن - ۳۵ | مرده فرزند - ۳۴ |
| نایبدا کردن - ۸۴ | مزدک - ۴۱ |
| ناچیز کردن - ۸۸ | مزیدن - ۴۸ |
| نادره گفتن - ۶۶ | مژه - ۳۸ |
| ناریدن - ۷۹ | مژه‌مند - ۳۸ |
| ناسُپاسی - ۲۸ | مسکه - ۷۶ |
| ناشکیبی کردن در بیماری - ۵۹ | مشت؟ نمشت؟ - ۸۶ |
| نالیدن - ۷۸ | مشتو - ۴۳ |
| نالیدن - ۹۰ | مقام کردن - ۹۱ |
| نبشته کردن - ۴۴ | مکیدن - ۴۸ |
| نبیدخریدن - ۸۰ | منش خوش گرفتن - ۳۶ |
| نجم‌نجم کردن - ۴۶ | منش ورکاری نهادن - ۷۵ |
| نسود - ۳۷ | منشت - ۳۳ |
| نشاطی کردن - ۴۱ | منشت بزدن - ۲۸ |
| نشانندن - ۸۸ | موجیدن - ۵۳ |
| نشخوار زدن - ۳۸ | موجیدن - ۵۳ |
| نعمت بدادن - ۶۷ | مورازه - ۳۱ |
| نعمت پذیرفتن - ۵۲ | موزه در پای کردن - ۸۰ |
| نققه کردن نه به حق - ۸۴ | موی بکردن خواستن - ۶۴ |
| نگاشتن - ۷۱ | موی به گردن آمدن - ۶۷ |
| نگاه داشتن - ۱۵ | موین - ۳۶ |

نگاه داشتن - ۷۵	نیکو شدن - ۸۰
نگرشتن - ۵۵	نیکوی داشتن زن شوهر را - ۷۱
نگریدن - ۳۷	نیکی خواستن - ۸۱
نگریستن - ۶۲	نیکی کردن واکسی - ۷۴
نگنده - ۴۴	نیلک بُردَن - ۵۵
نگه داشتن - ۵۷	نیمشک - ۸۸
نماز افزونی - ۴۸	وا - ۷۳
نماز تطوع کردن - ۹۱	وا - ۷۴
نمودن - ۸۹	وا - ۷۴
نمون گرفتن - ۴۸	وا - ۷۴
نوا دادن - ۸۶	وا - ۹۲
نواختن کودک - ۹۲	وا کردن - ۵۸
نویاوه - ۴۱	وا گفتن - ۸۱
نُوردیدن خواستن - ۶۵	وا بَد گفتن - ۶۰
نُوردیده شدن - ۳۱	واپزوهیدن - ۶۹
نورسیدن - ۶۷	واپیش کردن - ۴۱
نوی - ۹۱	واجُست کردن - ۳۱
نوید دادن - ۸۸	وادید کردن - ۹۰
نی بسته کردن - ۱۲	واز ایستادن [در جایی] - ۳۳
نی بسته کردن رز - ۴۸	واز داشتن - ۶۸
نیروا خواستن - ۸۱	وازشدن - ۵۴
نیرومند کردن - ۶۸	واشدن - ۷۱
نیست کردن - ۷۰	واشدن - ۸۲
نیست کردن - ۸۳	واشوریدن - ۷۱
نیست کردن - ۸۴	وافرستادن - ۴۳

ورقفا افتادن - ۶۵	واکردن - ۵۴
ورکردن - ۶۴	واگردانیدن - ۷۱
ورگذشتن - ۵۷	واهم آمدن - ۵۲
ورگردیدن - ۶۵	واهم آمدن - ۸۳
ورگردیدن - ۸۲	واهم دوسیدن - ۷۹
ورنهادن - ۷۳	وایکسو نگرستن - ۶۲
ورنهادن - ۸۶	وایکسو[ی] دیگر گشتن - ۷۸
وشکول شدن - ۳۶	وخشایش [کردن؟] - ۷۲
وشکولی کردن - ۳۹	ور - ۷۱
وشکولی کردن - ۳۹	ور - ۷۳
وی بَهر کردن - ۷۵	ور - ۷۵
وی توشه بماندن - ۶۷	ور آمدن - ۵۸
وی توشه شدن - ۶۹	ور آمدن - ۷۴
وی توشه ماندن - ۶۶	ور بام شدن - ۶۵
وی دادی کردن - ۵۸	وَر بُردن - ۵۴
وی راه شدن - ۷۱	ورآغالیدن سگ - ۶۹
وی راه شدن - ۷۲	ورآمدن - ۸۲
وی رشک - ۳۳	ورانگیختن - ۶۹
وی ره افکندن - ۷۴	وربستر خوفتن - ۷۳
وی همتا شدن - ۶۲	وربستن - ۶۴
ویران شدن - ۸۲	وربستن - ۷۱
ویره - ۵۲	ورداشتن - ۵۸
ویهش کردن - ۶۴	ورداشتن - ۷۳
ها - ۲۶	وردمیدن چشم - ۵۷
ها کردن - ۵۷	ورده کردن یکدیگر - ۷۴

هنگارده شدن - ۶۰	ها کردن - ۷۲
هنگارد کردن - ۳۲	ها کردن - ۹۲
هنگار گرفتن - ۳۲	ها گرفتن - ۵۷
هنگارد کردن - ۳۲	ها گرفتن - ۶۳
هوافتیدن - ۶۵	ها نهادن شعر - ۶۲
هوهشتن - ۵۶	ها هم رسیدن - ۹۲
یاد کردن - ۵۹	هام کردن - ۵۳
یار شدن - ۸۰	هاموار - ۷۸
یافته کردن - ۴۳	هرمشتن (?) - ۲۷
یکدیگر را بازداشتن - ۹۲	هش - ۴۳
یکرهی - ۴۲	هشتن - ۴۷
	هشتن - ۵۴
	هشتن - ۵۶
	هشتن - ۶۷
	هشتن - ۷۵
	هشته شدن - ۲۹
	هفتار - ۷۷
	هکوی - ۴۸
	هکوی شدن - ۲۵
	هم شکلان شدن - ۶۶
	هم آوازی کردن - ۷۴
	همراهی کردن - ۷۴
	همراهی کردن - ۷۸
	همه بگرفتن - ۷۹
	همیشه بودن - ۷۸

فهرست واژه‌های عربی

ابطار - ۴۰	ابّاس - ۴۲
أَبْل - ۲۸	اباتہ - ۶۸
ابلاء - ۸۶	اباتہ - ۶۸
ابلاق - ۴۱	ابالۃ - ۴۴
إِتْباع - ۴۱	ابانہ - ۶۹
اتباع - ۸۴	ابتداء - ۸۰
اتحاف - ۴۱	ابتدال - ۳۸
اتخاخ - ۶۶	ابتلاء - ۸۱
اتراف - ۶۷	ابتلال - ۸۰
اتّكاء - ۶۴	إِیدار - ۴۱
اتّكاء - ۸۵	ابراز - ۶۶
أَنام - ۵۳	ابرام - ۶۷
أَثم - ۷۸	ابسال - ۸۴
اجارة - ۸۵	ابشار - ۳۲
اجترار - ۳۸	ابشار - ۴۱

اختات - ٤٢	اجتراع - ٢١
اختناق - ٣٧	إبداع - ٤١
اخذاج - ٣٩	اجراء - ٦٩
اخرار - ٦٥	اجشاش - ٤٢
اخراش - ٦٦	اجشاش - ٦٦
اخزاء - ٦٧	اجمام - ٤٢
اخلاء - ٨٦	اجهاد - ٨٣
اخلاف - ٦٧	احاطة - ٨٥
اخلال - ٦٨	احباس - ٤١
ادانة - ٤٣	احتجام - ٢١
ادَر - ١٨	احتراز - ٧٩
أدر - ٣٥	احتشام - ٣٧
أدر - ٦١	احتصاد - ٦٢
ادراء - ٦٧	احتفاف - ٨٠
ادراج - ٣٩	احتياج - ٨٠
ادراج - ٦٥	احديداب - ٤٠
ادراك - ٤١	احرام - ٦٨
ادراك - ٨٤	احرام - ٦٨
ادّعام - ٣٨	احزار - ٦٥
اذاعة - ٦٩	احساب - ٨٣
اذّباح - ٦٣	احضار - ٨٣
اذكار - ٦٥	احقاق - ٦٦
اذهاب - ٨٣	احقاق - ٦٨
ارتطام - ٧٩	احماس - ٦٦
ارتفاع - ٦٤	احناق - ٨٤

استخاره - ۸۱	ارتقاء - ۸۱
استخفاف - ۸۱	ارسال - ۶۶
استخلاف - ۶۴	ارغاً - ۴۴
استرقاء - ۳۸	ارغان - ۶۷
استرقاء - ۶۵	ارمال - ۶۷
استزلال - ۳۸	ارهاق - ۸۴
استزلال - ۸۱	ازآف - ۴۲
استشفاف - ۶۵	ازاحه - ۸۵
استصحاد - ۳۸	ازدجار - ۳۷
استضعاف - ۸۱	ازدیاب - ۶۴
استطمام - ۶۴	ازدیاد - ۸۰
استطواء - ۶۵	ازدیان - ۸۰
استعاده - ۴۰	ازعال - ۴۱
استفهام - ۳۸	ازغاب - ۶۵
استقرار - ۸۱	ازلاق - ۶۷
استقطاع - ۶۴	ازمام - ۶۷
استقواس - ۶۴	ازمام(?) - ۶۸
استلقاء - ۶۵	اساسة - ۴۳
استنصار - ۸۱	اسامع - ۳۹
استهامة - ۸۱	استباء - ۸۱
استهواء - ۸۲	استبداد - ۴۰
استیبال - ۸۱	استبصار - ۸۱
استیداع - ۸۱	استبطاء - ۶۴
استیقاد - ۴۰	استتار - ۷۹
اسحات - ۸۳	استحقاق - ۸۱

اضغان - ۶۷	اسراف - ۴۱
اضلاع - ۶۷	اسراف - ۶۶
اَطْرَاد - ۶۳	اسراف - ۸۴
اَطْفَاح - ۶۳	اَسَف - ۳۵
اَطْلَاع - ۴۱	اسلاف - ۸۴
اطلاع - ۶۷	اسماع - ۶۷
اطمام - ۶۷	اشاخه - ۶۸
اطواء - ۶۸	اشاره - ۴۳
اطواء - ۶۹	اشتعال - ۷۹
اعباء - ۸۶	اَشَرَ - ۳۵
اعتداء - ۸۱	اَشَرَ - ۶۰
اعتصار - ۷۹	اشعار - ۳۹
اعتقال - ۷۹	اشکای - ۶۸
اعتمار - ۷۹	اشلاء - ۶۹
اعثار - ۸۳	اشمام - ۴۳
اِغْرَاق - ۴۱	اِصرار - ۶۶
اعشاب - ۳۹	اصطحاب - ۷۸
اعصار - ۸۴	اصطخاب - ۷۸
اغتیاب - ۸۰	اصطراخ - ۷۸
اغراء - ۶۷	اصطراع - ۶۳
اغراق - ۸۴	اصعاد - ۶۵
اغصان - ۶۷	اصلاح - ۸۳
اغلاء - ۶۹	اضاعة - ۸۶
اغماس - ۶۶	اضطراب - ۷۸
افاته - ۶۸	اضغان - ۶۶

الاقه - ۶۹	افادة - ۸۵
التشام - ۶۳	افاقه - ۴۳
التذاذ - ۳۸	افتخار - ۷۹
التراق - ۷۹	افتضاض - ۶۱
التصاق - ۳۷	افتضاض - ۶۳
التفات - ۳۷	افراء - ۸۶
التفات - ۶۲	افراز - ۴۲
التفات - ۷۸	افراغ - ۶۶
التقام - ۸۰	افضاء - ۸۶
التيات - ۲۱	افقار - ۸۳
التيات - ۲۱	افناء - ۸۶
الحاف - ۸۴	افناق - ۴۱
الحاق - ۴۱	اقاتة - ۴۴
الذاذ - ۳۸	اقامة - ۴۳
الزام - ۸۵	اقتباس - ۶۳
آلم - ۷۸	اقتحام - ۷۹
آلو - ۳۱	اقتضاب - ۶۲
الها - ۴۳	اقتفاء - ۳۸
امانة - ۷۸	اقراء - ۶۹
إمتاع - ۴۱	اقراء - ۶۹
امثال - ۶۶	اقراء - ۸۴
أمد - ۱۹	أقْط - ۲۸
امل - ۵۶	اقواء - ۶۹
املال - ۸۵	اكتناز - ۷۹
أمه - ۳۵	اكتفاء - ۳۸

انابه - ٦٩	انفتاق - ٨٢
انہار - ٣٨	انقصام - ٨٢
انتخاب - ٧٨	انقاض - ٦٦
انتقاض - ٧٩	انتقاض - ٨٢
انتهاز - ٧٩	انقلاب - ٨٢
انحطاط - ٦٥	انقياد - ٨٢
اندار - ٦٦	انقياض - ٨٢
اندباغ - ٦٥	انکلال - ٣٩
اندساس - ٨٢	انکماش - ٣٩
انذار - ٨٤	انوا - ٤٤
انزواء - ٨٣	انهدام - ٦٥
انسلاخ - ٨٢	اهجآ - ٤٢
انشاء - ٦٦	اهل - ٥٦
انشراح - ٨٢	اهلاک - ٨٤
انشعاب - ٨٢	ایالہ - ٥٧
انشمار - ٣٩	ایّہ - ٢٩
انشیام - ٨٣	ایتزار - ٦٤
انصیاع - ٨٢	ایتقاط - ٦٢
انصیاع - ٨٣	ایتلاف - ٨٠
انطواء - ٣٩	ایتمار - ٨٠
انعاض - ٦٦	ایتمان - ٨٠
انعاض - ٦٦	ایتیال - ٨٠
انعدال - ٦٥	ایجاد - ٤٣
انعقاق - ٣٩	ایحال - ٤٢
انفاض - ٦٦	ایداع - ٤٢

بِذَاء - ۳۶	ایزار - ۶۸
بِذَاءَة - ۳۶	ایشاک - ۴۲
بِرَاعَة - ۷۸	ایضاع - ۸۵
بِشَاشَة - ۳۶	ایعاء - ۸۶
بِطْنَة - ۳۵	ایفاد - ۴۳
بِطْنَة - ۷۷	ایفاع - ۸۵
بَلَاء - ۶۱	ایلاع - ۸۵
بَلَد - ۳۳	ایلاف - ۴۱
بلی - ۶۱	ایلاف - ۸۴
بَوء - ۲۰	ایماء - ۴۲
بَوء - ۳۰	ایمان - ۴۲
بَهت - ۷۶	ایمان - ۸۵
بَهج - ۳۲	ایواء - ۶۸
بَهجَة - ۳۲	ب-[رَاعَة - ۶۲
بَهش - ۵۸	الباء - ۸۷
تَابَه - ۷۲	بجالة - ۷۸
تاثیم - ۷۰	بجول - ۷۸
تاجیل - ۸۷	بحث - ۳۱
تَأخیر - ۶۹	بَخس - ۵۸
تَأدیب - ۶۹	بَخَق - ۶۰
تَأدیب - ۶۹	بِدار - ۹۲
تَأرَى - ۹۱	بَدَل - ۵۸
تَأسیة - ۴۷	بَدَل - ۷۶
تألیف - ۴۷	بَدو - ۷۷
تَأوَّب - ۷۲	بَذَّ - ۳۰

تأید - ٩١	تخصیض - ٧٠
تبانہ - ٧٧	تخرج - ٤٧
تبتل - ٩٠	تخطؤ - ٧٣
تبریح - ٧٠	تخطی - ٧٣
تبسیط - ٤٥	تخلق - ٧٢
تبطؤ - ٧٣	تخمین - ٤٦
تبطیة - ٧١	تخون - ٩١
تبعل - ٧٢	تخیل - ٧١
تبغی - ٤٩	تدرع - ٩٠
تبویب - ٧١	تدفؤ - ٧٢
تبیع - ٥٠	تذریة - ٨٨
تتابع - ٩٢	تذكر - ٨٩
تتیب - ٧٠	تذلیل - ٨٨
تشیط - ٤٦	تذویب - ٧١
تثویب - ٨٨	تراطن - ٤٩
تجزع - ٩٠	تربص - ٩٠
تجشؤ - ٤٨	تردی - ٩١
تجشیم - ٨٧	ترسل - ٤٨
تجلد - ٤٧	ترسل - ٩٠
تجلید - ٨٦	ترشف - ٩٠
تجمیش - ٤٩	ترفق - ٧٢
تجمع - ٦٩	ترقیع - ٤٧
تحدیث - ٨٦	ترقیع - ٨٧
تحرى - ٩١	ترنم - ٤٨
تحسر - ٨٩	ترویب - ٨٨

تَرْكِي - ۹۱	تَشْحِيه - ۷۱
تَرْيِد - ۷۳	تَشْرِيْد - ۸۷
تَرْيِد - ۹۱	تَشْطِيب - ۴۴
تَسَايِي - ۷۴	تَشْفَى - ۴۹
تَسْيِيح - ۸۶	تَشْكِيك - ۷۰
تَسْحِير - ۶۹	تَشْوَر - ۹۱
تَسْرِيح - ۷۰	تَشْوَه - ۴۹
تَسْطَاح - ۷۱	تَشْيِيع - ۸۸
تَسْعِير - ۴۵	تَصَاْحِب - ۷۴
تَسْكِيْن - ۸۸	تَصْدِيق - ۸۷
تَسْلَع - ۳۲	تَصْرِيح - ۶۹
تَسْلَى - ۵۰	تَصْفِيه - ۸۹
تَسْلَى - ۷۳	تَصْلِيب - ۴۴
تَسْلَى - ۹۱	تَصْوِير - ۷۱
تَسْلِيب - ۴۴	تَضْرِيب - ۴۴
تَسْلِيط - ۴۵	تَضْلِيل - ۸۸
تَسْمِيع - ۴۵	تَطَبِّب - ۷۲
تَسْمِيْن - ۸۷	تَطْرِب - ۸۶
تَسْنَه - ۹۰	تَطْفِير - ۴۵
تَسْنِيْد - ۷۰	تَطْلِيق - ۸۷
تَسْنِيْم - ۷۰	تَطْنِيف - ۸۷
تَسْنِيْم - ۷۰	تَطْوَع - ۵۰
تَسْوِغ - ۸۸	تَطْوَع - ۹۱
تَسْوِيْم - ۸۸	تَطْوَى - ۵۰
تَشْبَه - ۴۸	تَطْوِيف - ۷۱

تغلیۃ - ٧١	تظفیر - ٨٧
تغمّر - ٨٩	تظمؤ - ٧٣
تفتّش - ٤٨	تعادى - ٥٠
تفتّش - ٩٠	تعالى - ٧٤
تفجیر - ٨٧	تعبد - ٧٠
تفحص - ٤٨	تعتّه - ٧٢
تفرّش - ٧٣	تعجيج - ٧٠
تفریغ - ٤٥	تعجیز - ٨٧
تفلّق - ٧٢	تعذر - ٨٩
تفهیم - ٤٦	تعرف - ٧١
تقحم - ٤٨	تعريش - ٤٨
تقدير - ٤٥	تعريض - ٨٧
تقصیب - ٤٤	تعريف - ٤٦
تقصیر - ٧٠	تعسر - ٨٩
تقفیۃ - ٧١	تعسف - ٧١
تقلید - ٤٦	تعشیش - ٨٨
تقمّل - ٧٢	تعصّب - ٧١
تقول - ٤٩	تعطّش - ٧٣
تقول - ٩١	تعطیل - ٧٠
تکریه - ٨٧	تعفّف - ٩١
تکفیر - ٦٩	تعمه - ٤٨
تکفیر - ٨٧	تعمیر - ٨٧
تکوير - ٧١	تعنف - ٤٨
تکتیب - ٤٤	تعنّف - ٩٠
تکتیب - ٤٥	تغالى - ٩٢

تَنزِيق - ۶۹	تَكْفِيل - ۴۷
تَنْقَل - ۴۸	تَكْلِيف - ۴۶
تَنْفِذ - ۴۴	تَلَام - ۷۲
تَنْقِيب - ۶۹	تَلَبَّس - ۸۹
تَنْقِيب - ۸۶	تَلْزِیر - ۷۰
تَنْكِيس - ۸۷	تَلَطَّف - ۹۰
تَنْكِيس - ۵۰	تَلَقَّى - ۷۳
تَنَوَّح - ۲۸	تَلْقِیة - ۸۹
تَنْوِش - ۸۸	تَلَوَم - ۹۱
تَوَافِی - ۹۲	تَلَوِیة - ۷۱
تَوْبة - ۷۶	تَمَام - ۵۳
تَوَجَّس - ۷۲	تَمَثَّل - ۴۸
تَوَجَّس - ۹۱	تَمَثَّل - ۷۳
تَوَصَّل - ۷۳	تَمَخَّخ - ۴۸
تَوْصِیة - ۸۹	تَمَشَّش - ۴۸
تَوَقَّل - ۷۳	تَمَصَّص - ۴۸
تَوَقِیر - ۸۸	تَمَطَّى - ۴۹
تَوَقِيع - ۸۸	تَمَطَّى - ۷۴
تَوَكَّف - ۷۲	تَمَكَّك - ۴۸
تَوَكَّف - ۹۱	تَمَنَّى - ۷۳
تَوَكَّف - ۹۱	تَمِيع - ۷۳
تَهَيَّؤ - ۹۱	تَتَاوَل - ۹۲
تَيَمَّن - ۴۸	تَتَجِم - ۴۶
ثَكَلَ - ۶۰	تَنَخَّ - ۷۷
ثَلَط - ۵۲	تَنَخَّع - ۴۸

جَاحِظہ - ٧٨	حَشْد - ٥٢
جَحَن - ١٩	حَصَب - ٥٩
جَدَل - ٣٤	حکمة - ٦٢
جَسَّ - ٢٩	حکومة - ٦٢
جَسْر - ٢٧	حَوْر - ٧٦
جَش - ٢١	حَوْل - ٢٠
جَشَع - ٣٣	خالص - ٥٥
جَشَم - ١٩	خَجَل - ٧٧
جَشَم - ٣٤	خِراج - ٢٧
جُشوء - ٧٨	خِرت - ٢٩
جَعْر - ٧٧	خَرَج - ٢٧
جَعَل - ٥٨	خِرط - ٧٥
جَلَادَة - ٣٦	خِز - ٣٠
جَلَى - ١٨	خِزَاة - ٦٢
جَلَى - ٣٤	خِساسَة - ٧٥
جُنُوب - ٢٨	خِلَافَت - ٢٩
جَوَس - ٣٢	خِلُوص - ٥٥
جَبَن - ٧٧	خِيس - ٥٤
جَدَب - ٧٧	دُبُور - ٧٦
حَرَص - ٢٨	دَخَن - ٣٥
حَرَق - ٣٤	دِرس - ٢٩
حرمان - ٧٥	دَسَم - ٣٤
حَزْر - ٥٢	دَع - ٧٦
حَسْر - ٥٩	دَغْر - ٣١
حَسْرَة - ٥٩	دِفَاع - ٤٩

رَغْبَة - ۲۰	دَفَق - ۵۲
رَغْبَة - ۲۱	دَك - ۷۶
رَغْبَة - ۷۷	دَكْن - ۵۹
رَغَد - ۵۹	دَوَك - ۷۶
رَغَد - ۵۹	دَهَش - ۶۴
رَفَع - ۵۸	دَيْن - ۵۴
رَفَل - ۳۰	دَيْن - ۵۴
رَق - ۵۳	ذَحَى - ۳۲
رَقَّة - ۵۳	ذَرَّ - ۲۸
رَقَص - ۵۵	ذَرَع - ۳۱
رَكْتُ - ۵۲	ذَوْر - ۳۶
رَمَص - ۳۳	رَتَّت - ۶۰
رَوَغ - ۳۱	رَجَاء - ۷۶
رَوَغ - ۵۷	رَحْمَة - ۳۴
رَوَّغَان - ۳۱	رَحْمَة - ۳۷
رَوَّغَان - ۵۷	رَدَّ - ۷۶
زَبَب - ۱۸	رَدَاءَة - ۷۸
زَبَب - ۳۶	رُسُو - ۵۸
زُبْد - ۷۶	رِشَاوَة - ۶۳
زَجَاء - ۳۱	رِشَو و رِشوة - ۲۰
زَجَر - ۲۹	رَضَع - ۱۹
زَعَم - ۵۶	رَضَع - ۳۳
زَعَامَة - ۶۲	رَضَاء - ۶۱
زَعَب - ۶۵	رَغَب - ۲۱
زُقَاء - ۷۷	رَغَب - ۷۷

زَلّ - ٢٨	سُلُوك - ٧٦
زَلَّة - ٢٨	سَمّ - ٥٧
زَلَج - ٢٧	سَمَاجَة - ٢١
زَلْج - ٢٧	سَمَاحَة - ٧٨
زَلَل - ٢٨	سَمَر - ١٩
زَيَد - ٥٤	سَمَر - ٥٤
زَيَد - ٥٤	سَمِن - ٦٠
زَيَغ - ٧٥	سَوء - ٣١
زَيَف - ٧٥	سَهَك - ٣٤
سَاب - ٣٧	سَهولَة - ٧٨
سَات - ٣٧	سِيَا سَة - ٧٦
سَبَط - ٣٣	شَاَز - ٣٦
سُجُو - ٧٦	شَدَق - ١٨
سُجُوم - ٥٦	شَدَق - ٣٤
سَخَط - ٦٠	شِرْكَة - ٣٤
سرو - ٧٨	شَرَه - ٣٥
سَعَم - ٥٨	شَرَى - ٦١
سَفّ - ٦٠	شَرَى - ٧٨
سَقف - ٥٦	شَكَر - ٢٠
سَقَى - ٥٤	شَكَر - ٥٧
سِقَى - ٧٧	شَكَر - ٥٧
سُكُوع - ١٨	شَكَل - ٣٤
سُكُوع - ٣٢	شَمّ - ٣٠
سَكُون - ٥٦	شَنَف - ٥٥
سَلَامَة - ٣٥	شَوَص - ٧٨

طَمَع - ۷۷	شید - ۵۴
طُمُوس - ۲۱	صبر - ۲۷
طوار - ۵۷	صَدَاقَة - ۵۸
طَوَار - ۷۶	صَدَع - ۳۲
طُور - ۷۶	صَكَّ - ۳۰
ظهور - ۷۷	صِلِه - ۵۳
عَتَاقَة - ۷۸	صَهْرَجَة - ۵۰
عَتَق - ۷۸	صَهْرَجَة - ۹۲
عُتُو - ۵۷	ضَمَّ - ۵۷
عُتُودَة - ۶۱	ضمیم - ۱۹
عجز - ۲۸	طَبَايَة - ۳۵
عَرَق - ۳۰	طَحَن - ۵۹
عَرَم - ۳۰	طَرَّ - ۲۸
عَرَن - ۷۷	طَرَّ - ۵۳
عِزَّ - ۷۵	طَرَب - ۵۹
عَزَاذَة - ۷۵	طَزَع - ۳۳
عزم - ۲۱	طَسَع - ۳۳
عزم - ۷۵	طَسَم - ۵۳
عزیمت - ۷۵	طسم - ۵۸
عَسَج - ۲۷	طُسُوم - ۵۳
عَسَف - ۲۰	طسوم - ۵۸
عَسَف - ۵۲	طعن - ۵۶
عسوف - ۲۰	طَلَاقَة - ۶۲
عُسُوف - ۵۲	طَلَاقَة - ۶۲
عَصْر - ۲۷	طَمَس - ۲۱

عُط - ٢٨	عَصْر - ٥٢
فَتَّ - ٥٦	عَصَل - ٦٠
فِرَاعَة - ٦٢	عَطَس - ٢١
فِرْدَسَة - ٩٢	عَطَف - ١٩
فِرْقَعَة - ٩٣	عَطَف - ١٩
فِرْع - ٣٣	عَطُو - ٥٨
فَسَق - ٣٠	عَفَن - ٣٥
فَسَق - ٥٥	عَفُو - ٥٣
فَضَّ - ٢٩	عُفُو - ٥٣
فُطُور - ٥٨	عَفُو - ٥٨
فَقَه - ٧٧	عُفُو - ٥٨
فَنَاء - ٧٨	عَقْل - ٧٥
فُور - ٥٧	عَم - ٥٧
فَوْق - ٧٦	عِمَاقَة - ٣٧
فَهَم - ٣٥	عَمُوم - ٥٧
فَيِيد - ٢١	عُود - ٥٧
قَدَم - ٧٨	عَوَر - ٣٦
قَرَار - ٧٥	عَوَل - ٥٧
قَرُص - ٥٥	غَبَط - ٥٥
قَرَن - ٥٣	غَبَطَه - ٥٣
قَضَم - ٢٠	غَثَى - ٢٨
قَطَر - ٥٤	غَثَيَان - ٢٨
قَلَح - ١٨	غَفَلَة - ٥٦
قَلَح - ٣٢	غَمْر - ٢٧
قَمَاطَة - ٦٢	غَمَص - ٢٨

لمس - ۲۹	قَمَح - ۳۲
لوح - ۷۶	قَمَل - ۳۴
لوط - ۵۷	قُموص - ۱۸
لَهم - ۵۹	قُموص - ۲۹
لَهم - ۶۰	قیء - ۵۴
لی - ۲۸	کتابه - ۶۲
لیاطه - ۳۰	کرم - ۶۲
لیاق - ۵۴	کری - ۶۱
لیان - ۲۸	کع - ۶۰
مؤانسه - ۷۴	کعاعه - ۶۰
مأویه - ۲۹	کَلَه - ۷۵
مبادره - ۹۲	کنوع - ۷۷
مبارّه - ۷۴	کهر - ۷۷
مبايعه - ۷۴	کِراب - ۲۸
محادّۀ - ۹۲	کرب - ۲۸
مِحال - ۷۴	کمال - ۵۳
مخاوضه - ۷۴	لَباقه - ۲۱
مدافعه - ۴۹	لَبَق - ۲۱
مَذَل - ۲۸	لَت - ۲۱
مَذَل - ۵۹	لَثغ - ۳۴
مَرؤ - ۵۳	لَز - ۳۰
مرافقه - ۷۴	لسع - ۳۲
مَرز - ۵۵	لغظ - ۵۸
مروق - ۵۶	لغوب - ۷۵
مَزید - ۵۴	لَقَس - ۳۳

٩٢ - مساواة	٦٤ - نبو
٧٤ - مساهمة	٦٤ - نبوة
٧٤ - مشاتمه	٣٠ - نَتَقَ
٤٩ - معاداة	٥٤ - نثار
٢٨ - مَعَكَ	٥٤ - نثر
٣٣ - مَغْسَ	٣٦ - نجابت
٧٤ - مفاوضة	٢٩ - نَجَرُ
٧٨ - مَقَّة	٢٧ - نزاع
٢٩ - مَقَر	١٨ - نَزَعَ
٥٥ - مَكْسَ	٧٧ - نَزَعَ
٧٦ - مَلَّ	٧٦ - نَسَّ
٣٧ - مَلَّاسَة	٢٠ - نَشَر
٧٨ - مَلَّاسَة	٥٤ - نشر
٧٧ - مَلَّة	٥٨ - نشر
٣٧ - مُلُوسَة	٥٧ - نص
٧٨ - مُلُوسَة	٥٨ - نصح
٧٤ - مباحلة	٧٧ - نُصُوع
٧٤ - منازعة	٦٤ - نَعَشَ
٩٢ - مناظرة	٣٥ - نِعْمَة
٧٤ - مناغاة	٦٣ - نعمة
٩٢ - مناغاة	٩٢ - نفاق
٩٢ - منافقة	٦٢ - نقابة
٤٩ - مناوأة	٢٠ - نَقَر
٥٤ - مَيِّع	٥٤ - نقر
٥٧ - نُبو	٣٥ - نَقِمَة

وُفُور - ۵۳	نَکَاهَة - ۶۰
وَقَايَة - ۷۵	نَکَث - ۷۵
وَكَالَة - ۶۳	نَکَث - ۲۹
هُبُوع - ۵۸	نَکَز - ۲۰
هَبَا - ۷۶	نِوَاء - ۴۹
هَجُو - ۷۶	نُوش - ۵۷
هَدَل - ۱۸	نُوم - ۲۸
هَزَل - ۲۰	نَهْد - ۱۸
هَشَامَة - ۶۲	نَهَل - ۶۰
هَلَب - ۱۸	نُهود - ۱۸
هَمَز - ۲۸	وَبَل - ۲۰
هَمِيم - ۵۳	وَجَاهَت - ۳۷
هِنُو - ۵۳	وَحَامَة - ۳۶
هَوْر - ۲۱	وَحَب - ۵۳
هَيَاج - ۵۴	وَحَم - ۳۶
	وَدَادَة - ۶۱
	وَدَع - ۷۵
	وَسَخ - ۳۶
	وَشَق - ۲۸
	وَصَل - ۵۳
	وَضَرَ - ۳۶
	وَضَم - ۲۸
	وَعَى - ۵۴
	وَعَى - ۷۵
	وَفَر - ۵۳

مسکور اللام واندره بعضهم الخطابة خطبه کردن والاسم الخطبة
 وقال بعضهم الخطبة مصدر ولا يصح هذا الاعلى انه اسم وضع من المصنف
 والخطبة بكسر الخاء واسم من الخطابة فربما ينسب اليه
 ومفهم يوزن. الحج والرحوب ثم سبى ولعظيم داسن ومنه
 تسمى المنبر رجا بالعظيم العرب اياه في اسير الخرم ورجب رجا فيه
 لعنه. الرحوب فروشن جيزي در باب. الرظف فذكرت
 والرضا ب الربيع. الرحوب فذكر داسن قال الله تعالى لا يرفقون في
 مومن. للركب برد انوار دن. السروب رفر برور قال الله
 وسار بالهزار. المنكب ركب اب والاله تعالى وما سكب
 السلب دونت. وقال السلب ايضا. وقال قوم من اهل اللغة
 السلب المصدر والسلب ما يوزن من السلوب. السحب كونه
 روى كمنش وتحت فيه لغة والاول ارفع والسحب عند العرب
 القوم البنية. السلب بردار دن. السلب والمطلب جستن
 العزوب انقلب باو ايسناز سنور. العزوب صور شوق الله عز وجل
 لا يفرق عنك من مثال دن. العلب نسان رخن. العزوب

الخطبة من غير كسر
الخطبة مصدر ولا يصح

الركب برد انوار دن

المنكب ركب اب والاله تعالى
وما سكب

السلب كونه

العزوب صور شوق

خطبة

قال المانع لما دأبوا بشق اقصا صاحبه: ولا سبيل الى عقل ولا قود.
 العقل دارو علم را بستان و: والعقل دانستن بخود: العقل بر سر که
 شرب العقل ريسان رستن: العقل شستن: العقل جز کردن
 والعقل حلم کردن: والله تعالى وهو خير الفاصلين: العقل كودل انبهر
 باز کردن: الفصول برون شدن: والله تعالى ولما فصلت للغير: الفصول
 والعقل يا امدان سفر وبقول فيه لغة: الفصول خشك شدن: الفصول
 فروز آمدن: الفصول والسؤل بستم شستن برون آمدن وشل لا زدن وحرک
 قال الله عز وجل من لا يحب يسألون الى خزجون: للسؤالان بهو به
 جود و: الفتلقة الفتلقة لان شل الفطل والمطلان: الفتلقة
 سخن بهنای کش: الفطل والمطلان لسان ازان کردن **م** المزم
 بکن زن بهنای: البسم دینان بهنه کردن بخنده: التلم بخته کردن
 المزم برون کردن صرع: المزم برون: المزم برون: المزم برون
 برون: المزم سخن بزم کردن مثل قولهم بعل: المزم برون
 ومنه الممان: المزم واجب کردن والله تعالى جزا منصف: المزم
 برون: المزم باز دانستن بکوی از کوی: المزم بهنای کردن

وشبهى. قال فعل من اللغة وهو قول الفراء للرجل من لغة أصوب
والنهن والنهن من لغة الحرسونة في النهن. ^{صوته} النهن ينهن النهن
بكاسن. قال الله عز وجل انمى الله الربا. النهن والنهن والنهن
كرن جز **ك** للرعك ملبذن. يقال رعكت الحصر ركاً.
للسهل سون. الحك سبنز وكرن. المعك ملبذن. يقال معك
للاذير معك. المعك تحت كركى كرن مداوم **ل** للهمال لعق
يقال نقلة الله لافنة الله. الحلة افكن. يقال صر به حله ويقال
جنت الفستيد تحلم. الحلة كركن. الزمل والزمول مشعرون
قال الله عز وجل من لم يرجع **ل** للرجل الحلة بالان كرن اشتر

وَأَنْتَ الْوَعْدُ

لَعَنَ سُمَيَّةَ عَذْرَةَ إِبْرَاهِيمَ عَصِيًّا عَلَيْهِمَا قَوْلُ بَرَاءَةَ
هَذَا النَّهْيُ أَنْ يَأْتِيَ بِهَا مَا لَا يَأْتِي بِالْبَيْتِ قَالَ دَوَالِقُ
الْمُحَرِّرِينَ بِشَرْطٍ وَهِيَ عَلَى الْجَمْعِ وَهِيَ لَا تَكُونُ إِلَّا فِي الْبَيْتِ
لِلْمُتَكَلِّفِ لَا يَصْرِفُ فِي الْبَيْتِ وَالْمُحَرِّرِينَ فِي الْبَيْتِ وَالْمُحَرِّرِينَ
فِي الْبَيْتِ وَهِيَ عَلَى الْجَمْعِ وَهِيَ لَا تَكُونُ إِلَّا فِي الْبَيْتِ

لا تحب العرجين: الفلح سكاكته شذر ليدزرن: الفلح
 الفلح وردن شذر: الفلح حیز مبتکر خوردن: الفلح والفلح
 شذر شذر: المذح سودن وآن: المرح نشاط کردن:
 المرح مبتکر شذر: الفلح ان يغلب على قلب الجاهل الذمیر
 رخ تفسر طعام: يقال سبخ الطعام وبلغ اذا تغير:
 لاطمح مثل النخ: الفلح نرم شذر كما يفاصل ولكن ما يستعمل
 في ليس الاصابع ولذا لم يثبت القفاط فحما لئلا يخالجها في الطيرا
 البعد هذا شذر: قال الله تعالى فما بعد شذر: الحمد
 بر شذر: الحمد كوشیدن: الحمد خشم کردن شکر المراء
 خطأ قاله ابن ديد: فقال تغلب الذي سبغ من المصباح في الغضب
 الحمد ونحمد المرأة: وقال سالت ابن الاثير عنهما قال صححة
 الا ان المنفصل احسن من العرب من قول الحمد والحمد والشكر
 لكن والآخر في صححة: الحمد والحمد سبأ من دار كوفت
 للردن وردن شذر: الحمد الشذر له استعمل في شذر

الحمد والحمد
 الحمد
 منع کردن

الحمد
 الحمد

[illegible]

تاش. الاغراض عروس کردن. الاغراض فایده دادن. الاغراض
 و خیریت. الاغراض نیک برآوردن و گذران عمر. دروی
 غیره. حقیقت البقیه طبعه. الاغراض بخشیدن. الاغراض
 نازیک کردن. قال الله تعالی و اعطى لیلها. الاغراض بخت کردن کسی را. الاغراض
 سخن کردن. الاغراض برآوردن کمین و رانش. الاغراض
 الاغراض زود برض. الاغراض کار کردن. و الاغراض عطفه بر المعنی
 القری. قال هو یقرض لعیاله و یقرض و یقرض لی یکتب.
 و اما قرض معناه التبعیه. قال اقرض فلان فلان اذا سعى و اراه
 السوء. و قال والله ما اقرضتک اى ما و شئت بک. الاغراض خرد
 الاغراض از استادن و خرد کردن. الاغراض
 ازان کردن. الاغراض ای بازی کردن. الاغراض خرد کردن
 الاغراض برجا بخشیدن. الاغراض محکم کردن. الاغراض بخش
 کرمانی کردن. الاغراض بخت کردن. الاغراض بخت
 کوهان اسیر. الاغراض تسلیمه راست کردن و از خطا برگشتن
 علی اسمها قلت غصبتک من الاغراض روی کرده بودن. الاغراض

الاغراض امان شدن
 و بخردن یا بیا
 و حقارت و زود
 جانشین آوردن بجهت
 الاغراض
 الاغراض
 الاغراض
 الاغراض

الاغراض
 الاغراض

[illegible]

الافعال السعاريه دائن: الافعال عرضه کردن کسی را بر کسی
 الافعال السعاريه مثل العشره باز کردن کوچه: الافعال السعاريه
 بضاعه و کرد ایند از در هر یکی چیز بود در آن: الافعال السعاريه
 اندر هر روزی: الافعال دادن: الافعال السعاريه کردن: الافعال
 والاهمال مرفوع کردن: الافعال باز کردن: الافعال السعاريه
 کردن: الافعال کباب آمدن: الافعال السعاريه کردن و با او عید
 عزیزی: يقال افعله الصوم وقيل الجلد يقبل اذا يمشق الافعال
 دیکه فرو گرفتن: و قال من الجمل اخمط رواه الحسن: الافعال
 زن پیوسته شدن: الافعال السعاريه کردن و در آن از آن عبور
 صعبا فجعله راحه رواه ابو زر: و قال لها اخمط الراحه اذا
 رخصت و لذت: الافعال السعاريه شدن: الافعال السعاريه
 شدن: الافعال السعاريه شدن و کما و افعى الحافر الى الجمل
 لا يملكه الحفر: الافعال السعاريه کردن و شتر را بجه شتر
 استقام استوار کردن: الافعال السعاريه شدن: الافعال السعاريه
 استوار کردن: الافعال السعاريه کردن: الافعال السعاريه

دستور و در می در می جامه **الاستیک** که داشتند خواستند
الاستیک که بر کرد و خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

بالمضاعف منه ب

الاستیک دوست داشتند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند **الاستیک** که داشتند خواستند

الاستیک که داشتند خواستند

طرح کردن

قال الله تعالى انظرني : الاصل ان بار کرد این : الاجاز در مانده کردن
جمل الاجاز : الاقار ما بین : الاقار بهار کردن در دل : الاقار
سخت کردن و منه قول النبي صلى الله عليه وسلم وهو ما زى الله عن
كل منكر ومغترى الذي يغتر الجسد اذا شرب : الاستكانت
کردن : الاقار جاء كمدادن قال الله تعالى ثم امانه وامره : الاقار
نیز کردن : قال الله تعالى ثم اذا الفسرة : الادكار نزلان : الاقار
انبارده کردن : الاقار نزع کردن الاقار سر شدن الاقار
در امران در وقت شبانه : الاقار داداشن بیمار کسی را از سر
قال ابن السكيت احصوا المرقع لا فقهه من السفر او من حاجة ربه
وحصوه العدة : الاقار تحت شدن باز : الاقار بارانیدن
الاقار فراح کردن کلجراحه و غیرها : الاقار باردم کردن
الاقار و انستادن از کاری : الاقار دست باز داشتن بشهر
الاقار سرای غری داند وهو ان لبعيرها عشرة : الاقار فخری
دادن وهو ان یکنه ظمیر بعیره وبعیره ایه الاقار کرد و برانید
الاقار اندر وقت نماز پیشین شدن : الاقار ماهان ماه
ویر کردن

جسد و از سر و از سر

و الاقار بار و سر کردن

و الاقار بار و سر کردن

و الاقار بار و سر کردن

و الاقار بار و سر کردن

و الاقار بار و سر کردن

والکلیه من شرن ما وود
 الشجرة: • القلب برکشر لیت: • الکلب اندری کردن: • التمسع
 بشر والله اللیت: • وروی او عید اکبت بزه لیه التمسع لیسر الکبر
 وعبره: • للعب بازی کردن: • التمسع در اختر منه سئل المال شربا
 لان الانسان يتعلق به ومنه الشباب: • التمسع رجه شرن: • التمسع
 باليد من المذکبة: • الهلب مؤبر شرن **ف** التمسع ساکر شرن
 التمسع کدره شرن کوشت: • التمسع شاد کامه شرن دشنق: • التمسع
 غاط کردن در حاب: • التمسع هلاک شرن: • التمسع قلب التمسع:
 الهرب در اخ شرن دهر **ث** التمسع سوکند دوع کردن: • التمسع
 والشعوبه کرد کبر شرن: • التمسع بازی کردن: • التمسع کرسنه شرن
 التمسع والتمسع در نکر کردن: • التمسع کولک **ج** التمسع در اخ خشم شرن
 التمسع کشاده ابرو شرن: • التمسع والتمسع بکوشدن و لمسی کردن
 قال الله تعالى من كل فج هبج: • ولعل ان كل فج يتعدى من هذا الفجر
 مصدره على فعل الاخر فادارة مثل العمل والتمسع والتمسع
 غیر متعدی فصله على فعل الاخر وقليلة التمسع والتمسع
 ذلك: • التمسع شاد شرن: • التمسع شاد شرن: • التمسع شاد شرن

المخرج كذا شذن: المخرج كذا شذن على صفة من الحرجة وهي السحرة
 المخرج: المخرج سبه سيد شذن يقال عام المخرج اذا كان فيه حصص
 وبقيت الحرجة كان في الوفا سوا ذو بياض وكذا في العز والعا
 المخرج سياه شذن: المخرج فو وبرد لغنه درست وغيره
 حايه شذن: المخرج در كشيده شذن: المخرج كذا
 كذا ياي شذن: المخرج كذا شذن: المخرج كذا شذن
 عنه ان لضافت: المخرج صدر المخرج في السحرة في المخرج في المخرج
 المخرج خان شذن: المخرج المخرج المخرج المخرج المخرج
 شذن: المخرج جند شذن كذا في الاصبع والتصاب في المسحاة
 المخرج كذا شذن: المخرج كذا شذن شذن كذا شذن
 المخرج مخرج شذن: المخرج شاذ شذن: المخرج اجاي ياد شذن
 المخرج سوي اديش سر شذن: المخرج سوز كرن: المخرج كذا شذن
 المخرج سوز شذن: المخرج سوز شذن: المخرج سوز شذن
 شاذ شذن: المخرج في كلام العرب المخرج المخرج المخرج المخرج

المخرج كذا شذن
 المخرج كذا شذن
 المخرج كذا شذن
 المخرج كذا شذن

قسائل الاشهر اودم

Research on
Kitāb al-Maṣādir-i
Abūbakr-i Bustī

by

Ali Ashraf Sadeghi



Mirror of Heritage **(AYENE-YE MIRAS)**

Semiannual Journal of Bibliography, Book Review and Text Information
New Series, Vol. 10, Supplement no. 23, 2012

Research on
Kitāb al-Maṣādir-i
Abūbokr-i Bustī

Proprietor: The Research Center for the Written Heritage

Managing Director: Akbar Irani

Editor-in-Chief: Hassan Rezai Baghbidi

Internal Manager: Hosna Sadat Banitaba

Editorial Board: Mahmoud Abedi (Professor, Tarbiyat Mu'alleem University), Mohammad Ali Azar-Shab (Professor, Tehran University), Habibullah Azimi (Assistant Professor, N. L. A. I.), Asghar Dadbeh (Professor, Allameh Tabatabayi University), Ahad Faramarz Qara-Maleki (Professor, Tehran University), Najaf-Qoli Habibi (Associate Professor, Tehran University), Ali Ravaghi (Professor, Tehran University), Ali Ashraf Sadeghi (Professor, Tehran University), Hamed Sedghi (Professor, Tarbiyat Mu'alleem University), Mansour Sefatgol (Professor, Tehran University)

Scientific Consultants: Ali Ale Davoud, Parviz Azkaei, Bert Fagner (Austria), Gholamreza Jamshidnezhad Avval, Jan Just Witkam (Netherlands), Paul Luft (England), Arif Naushahi (Pakistan), Ahmad Mahdavi Damghani (.), Mahmoud Omidshahar (U.S.A.), Jamil Ragep (Canada), Hashem Rajabzadeh (Japan), Francis Richard (France), Mohammad Roshan, Akbar Soboot

Art Director: Naghmeh Afshar

Lithography and Printing: Noghre Abi

No. 1182, Second Floor, Farvardin Building, Between Daneshgah and Aburayhan Streets, Enqelab Avenue, Tehran, Postal code: 1315693519 – Iran

Tel.: + 98 21 66490612, Fax: + 98 21 66406258

ayenemiras@mirasmaktoob.ir / ayenemiras@gmail.com

<http://www.mirasmaktoob.ir>

<http://www.islamicdatabank.com>

<http://www.srlst.com>

http://www.islamicdatabank.com/farsi/f_default.asp